

واژه را باید شست!

نگاهی به نقش دین در حکومت

نادره افشاری

پسری سنگ به دیوار دبستان میزد
کودکی هسته ی زردآلو را
روی سجاده ی بیرنگ پدر
تف میکرد

چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید
واژه ها را باید شست
واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد

سهراب سپهری

۱	به جای مقدمه
۷	یادداشت اول
۱۳	نقد در نقد
۱۰۳	یادداشت دوم
۱۰۵	یک نقد فانتزی
۱۳۱	فهرست اسناد
۱۳۹	بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر
۱۴۹	فهرست راهنما

به جای مقدمه

نیکوس کازانتزاکیس در کتاب «برادر کشی» و رومن رولان در کتاب «جان شیفته» از کسانی سخن می‌گویند که به دلیل داشتن شناخت زیاد و اطلاعات کافی به روشنفکرانی «ابتر» تبدیل شده، «شناخت» را دکان بی‌عملی‌شان ساخته، و توان تحلیل و آنالیز اوضاع و احوال را به وسیله‌ای برای کنار کشیدن از شرکت در سرنوشت ملتی که زیر یوغ استعمار، همچون «بخاری کوچکی» فرو می‌میرد، بدل کرده‌اند. به این سوال ملت هم پاسخ نمی‌دهند که در تمام این دوران «به چه کاری مشغول بوده‌اند؟!»

به بیانی دیگر شناخت، زمینه‌ای برای بی‌عملی نیست. پله‌ای برای گذار به «برج عاج» هم نیست. اتفاقاً روشنفکری که «شناخت» دارد، خود را در هر مرحله‌ای موظف به شرکت جدی، و همیاری اساسی در تعیین سرنوشت ملتش می‌داند.

این که ما می‌دانیم چنین خواهد شد - چون تا بحال چنین بوده است - از بار سنگین مسئولیت روشنفکر با هر پایگاه فکری نمی‌کاهد. از طرفی روشنفکر زمانی به درستی روشنفکر است که نسبت به جریان‌اتی که در حوزه‌ی مسئولیتش می‌گذرد، حساس باشد. به تعریفی در کنار همان‌هایی بایستد که ممکن است شناخت نداشته باشند، متوهم باشند یا اصلاً تفاوت‌ها را نشناسند. حضور روشنفکر متعهد و مسئولی که به زینت شناخت نیز مزین است - خود - امکانی است برای مردمی که تمامی دردشان، درد بی‌خبری و ناآگاهی از تاریخ است.

تاریخ را نمی‌نویسند تا مردم را از کوشش برای تغییر سرنوشتشان - با هر بهانه‌ای - باز دارند. تاریخ را برای وقت‌گذرانی نمی‌نویسند، برای تعریف و تکذیب نمی‌نویسند، برای لابیرنت تو در توی کتابخانه‌ها هم نمی‌نویسند. تاریخ را می‌نویسند تا با شناخت آن، از تکرارش جلوگیری کنند و این مهم، تنها به عهده‌ی روشنفکر

مسئولی است که بجز شجاعت، شناخت را هم وسیله‌ی دست دارد و در شرایط ویژه‌ای که خیلی‌ها در هیاهوی بسیار برای هیچ «گیج و ویج» می‌شوند، با نشان دادن نمونه‌های تاریخی به یاری مردم و ملتشان می‌شتابد. به همین دلیل روشنفکری که شناخت دارد، مسئولیتش در قبال مردمی که در تنهایی و بی‌خبری، یک چرخه‌ی تکراری را دور می‌زند، بیشتر است. وظیفه‌ی روشنفکر مسئول، حضور جدی، عملی و اکتیو در تمامی میدان‌هایی است که امکان حضور در آن‌ها وجود دارد.

اگر قرار بود روشنفکران با کوله باری از شناخت از صحنه‌ی مبارزات مردم برای دست یافتن به مردم سالاری، حقوق شهروندی، مدنیت، رفاه و... غیبت کنند، اولین کسانی که باید خانه‌نشین می‌شدند، گالیله‌ها، ولترها، ژان ژاک روسوها، منتسکیوها، برتولت برشت‌ها و... سیل روشنفکرانی هستند که با حضورشان در تمامی صحنه‌ها زمینه‌ساز رشد، ترقی و دگرگونی جهان از کهنه به نو شده‌اند.

اگر فروغ‌های عصر روشنگری در صحنه‌ی عمل مشخص اجتماعی حضور نمی‌یافتند، جهان غرب نمی‌توانست این‌گونه از قرون وسطا فاصله گرفته، به شاهراه تمدن پای بگذارد. اروپائیان برای تصرف کاروان تمدن، نخست به شناخت نیاز داشتند. این شناخت هم از همان دوران وحشتناک قرون وسطا و انکیزیسیمون، از کوپرنیک، کپلر، جوردانو برونو، گالیله و دیگر روشنگران راه آزادی و آگاهی آغاز شده است.

ما نیز برای رسیدن به عصر روشنگری به فروغ‌های بسیاری نیاز داریم. متأسفانه فروغ‌های ما یا خیلی‌هاشان در زنجیر ترورهای دولتی جان باختند، یا در تنهایی فرو مردند، یا در غربت غریب غرب دق کردند؛ اما آگاهانه با نوشتن و شناساندن، به مسئولیتی که برای خود می‌شناخته‌اند، وفادار ماندند. پیام ایشان، بخصوص آنانی که این روزها را هم تجربه می‌کنند، یاری رساندن به شهروندانی است که در زنجیر سانسور و بی‌خبری ناشی از «دین

در برابر عقل» تحلیل می‌رود. هم اینان هستند که ما را نیز به شناخت بیشتر و یاری رساندن جدی‌تر به ملتمان فرا می‌خوانند. شناخت، زمینه‌ی حضور بیشتر و عملی‌تر در تمام صحنه‌های مبارزات مدنی و مردمی است. کم نیستند کسانی که در «برج عاج» خودخواهی‌هاشان، شناخت را بهانه‌ی بی‌عملی‌شان قرار داده‌اند. از این دسته نباشیم!

نادره افشاری - بهار سال ۲۰۰۱ میلادی

یادداشت اول

یکی از بیماری‌های فرهنگی ما ایرانیان، شاید هم جوامع شرقی این است که تعریف مشخصی از «نقد» نداریم و نقد و بررسی را با واژه‌هایی نظیر نفی، متلک و ضایع کردن برابر می‌گیریم، بخصوص که نقد در رابطه با کسانی باشد که «ریشی سپید» یا «گیسی خاکستری» دارند. و متأسفانه تنها سن و سال است که به يك حرف یا يك شخصیت اصالت می‌بخشد، و تو - فقط برای این که خیال می‌کنند جوان مانده‌ای یا تازه کاری - اجازه نداری وارد بحث و گفت‌وگو با «پیران دیر» شوی، که «هواداران» قلمت را می‌شکنند، و گاه حتی تا سانسور فیزیکی کارت خیز برمی‌دارند. موضوع مشخص نقد، انتقاد، بررسی، تحلیل و تفسیر نظرات جافتادگان دنیای سیاست، ادب و فرهنگ ما هم بر همین روال است.

اما نقد به معنی نفی نیست، به معنی فهم بیشتر «من» هم نیست، که تنها بررسی و شکافتن يك متن، کتاب، نوشته یا شعاری است که اگر از زاویه‌ای مبهم مانده است، روشن‌تر شود و اگر دیدگاهی در گرد و خاک شرایط موجود به ارزیابی ویژه‌ای رسیده است، مشخص‌تر شود. این است که اگر اثری نقد نشود، از نظر من اعتباری ندارد و معنی آن، این نیست که نویسنده کارش را کامل و بی‌عیب به پایان برده است، بلکه تنها به این معنا است که کسی او و کارش را جدی نگرفته است، تا دربارش اظهار نظری بکند. یا تنها به «به‌به» و «چه‌چه» بسنده کرده‌اند، یا بی‌اعتنا از کنارش گذشته‌اند. به همین دلیل هم اگر کسانی کاری از ما را خواندند و نقد کردند - حتی اگر با همان دریافت ناشیانه شان از نقد - به نفی و تهمت هم پرداختند، باز غنیمتی است و می‌تواند توجه آنانی را که بی‌اعتناء از کل موضوع رد شده‌اند، جلب کند و اندیشه‌های بیشتری را به بازار نقد و بررسی بکشانند.

اگر «من» اشتباهی می‌کنم، یا برداشت غلطی دارم، تنها در برخورد با افکار و آرای گوناگون است که محک زده می‌شوم، والا که «من» در تنهایی خودم همیشه درست می‌گویم، و کسی هم نیست که خطی - حتا به اشتباه - زیر ادعاهایم بکشد.

نقد و بررسی کتاب علی اصغر حاج سید جوادی برای من تنها بهانه‌ای است تا حرفم را بزنم و از کلی گویی و نظریه پردازی بپرهیزم.

این را هم بخوبی می‌دانم که کسانی نظیر علی اصغر حاج سید جوادی که این همه سال در مبارزه با «استبداد» جنگیده‌اند، این «حق» را دارند که نظراتشان به نقد کشیده شود، هم به دلیل «وجه‌ای» که شاید دارند، و هم به دلیل معدلی که برای سال‌ها کار سیاسی، ژورنالیستی و قلمی‌شان در کارنامه‌شان ثبت کرده‌اند. نسل ما و نسل قبل از ما فراموش نمی‌کند که ایشان - در دوران پهلوی دوم - این «شهامت» را داشت که با همان «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» نامه‌ی سرگشاده‌ای به شاه بنویسد، و سرنوشتش را - در صورت نشنیدن صدای اعتراض و انقلاب ملت - گوشزد کند، درست همان زمانی که خیلی‌های دیگر در توهم ایدئولوژی‌های و اراداتی سر و جان و خانه و خانمان را بر سر انقلاب مثلا فرهنگی چین یا «نوسازی جهان ذهنی» مائوتسه تونگ داو می‌گذاشتند. یا کسان دیگری که «تقیه» را اسباب مثلا مبارزاتشان ساخته بودند، بعد هم با تغییرات جوی ناگهان انقلابی دو آتش از آب درآمدند. همین طور در زمانی که «همه‌ی شاعران لال و کر بودند» و همگی‌شان عکس خمینی را در ماه ناآگاهی‌شان می‌دیدند و برای مبارزات ضد امپریالیستی امام ضد استکبارشان یقه می‌درآوردند، سید جوادی صدای پای فاشیسم «اسلامی» را شنید و در نامه‌ای سرگشاده به تمام سینه چاکان امام و ولایت مطلقه‌ی فقیه، خطر فاشیسم را گوشزد کرد، آن‌هم نه در پای منقل و در زیرزمین‌های خلوت و امن، که در چهارراهی که يك ملت با ۳۵ میلیون نفر جمعیت هم‌چنان در له له «انقلاب ضد امپریالیستی امام

خمینی» در پیرامون سفارت اشغال شده‌ی امریکا آتش رشته می‌پخت و هوار می‌کشید.

من به عنوان فردی از نسلی دیگر و با تجربه‌هایی دیگر از خود، ایشان اجازه می‌خواهم که بدور از افاده‌ها و شخصیت پرستی‌های دوستدارانشان اجازه بدهند باب این گفت و گو باز شود و نسل ما که به واقع «نسل فرصت‌های سوخته» است، در باره‌ی نظرات ایشان و همفکرانشان به یک بررسی دوستانه بنشیند. چیزی از کارنامه‌ی ایشان فراموش نخواهد شد؛ شاید دریچه‌ای باشد به این که نسل ما - به جای این که فقط شنونده و تأیید کننده باشد - تفحصی هم در کنه‌ی نظریات «پیران دیر» بکند! شاید گره‌هایی باز شوند که هنوز ناگشوده مانده‌اند و شاید هم بهانه‌ای شود برای باز کردن باب گفت و گو میان ایرانیانی که به واقع نمی‌دانند چرا هموطنان ما به چنین سرنوشت شومی دچار شده است؟! همین!

نقد در نقد

اخیرا علی اصغر حاج سید جوادی کتابی منتشر کرده است به نام «[رفسنجانی] خائنی که از نو باید شناخت» نام کتاب یادآور کتابی است معروف به نام «محمد، پیامبری که از نو باید شناخت» [ویرژیل گئورگیو، ذبیح‌الله منصور] و هم زمان جیغ‌های بنفش آخوندی در همان دوران در رد نظرات طرح شده در آن کتاب و بی‌تردید هرگونه بازبینی در تاریخ اسلام. اگر اشتباه نکرده باشم همان زمان هم معمومی از «نسل خجسته‌ی علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی» در رد نظرات طرح شده در آن کتاب به چاپ جزوهای با عنوان «محمد، پیامبر شناخته شده» همت گماشت.

چرایی انتخاب این نام از سوی حاج سید جوادی خود سوالی است که من هنوز پاسخی برای آن نیافته‌ام. شاید ایشان خواسته است با شبیه‌سازی نام آن دو کتاب در ذهن خرده مذهبی‌های آن دوران - که این روزها دیگر به چندین و چند فرقه تکثیر شده‌اند - نقبی هم به تاریخ «هیهاتوی بسیار برای هیچ» علمای شیعی بزند و تاکید کند که خود «محمد» را هم دوباره باید شناخت، چه برسد به آخوند دست چندی نظیر رفسنجانی که تنها با صفت «خیانت» در تاریخ معاصر ایران ثبت شده است! کسی چه می‌داند؟!!

این کتاب که به صورت جزوهای کم حجم و تحلیلی منتشر شده است، به نقد و بررسی کتاب «عبور از بحران» رفسنجانی پرداخته است. نویسنده بیشتر به دو نامه‌ی اول کتاب «عبور از بحران» این «خائن شناخته شده» نظر داشته، بعضی از خیانت‌های او را از خاطرات خودش سر بزنگاه‌های مختلف تاریخ معاصر ایران نشان داده است.

حاج سید جوادی از سویی نگاهی تحلیلی هم به عملکرد آخوندهای غیرمعمم داشته است، تا تفکیکی بین این دو جریان مذهبی

موسس حکومت اسلامی کرده باشد. وزنه‌ی تمایل ایشان هم دوستانه به سمت «گروه دوم» سنگینی می‌کند.

«گروه دوم از این دو طیف، عبارت بود از گروه مذهبی‌ای که نه از حوزه بود و نه در کسوت به اصطلاح روحانیت. این طیف، قبل از انقلاب و هم چنان که مدت قلیلی پس از انقلاب، ملبس به کت و شلوار و کفش و کراوات بودند، نظیر همه‌ی گروه‌های فن سالار یا تکنوکرات و سایر مردم کوچه بازار مملکت، در سابقه‌ی سیاسی و فعالیت اجتماعی آنها خط و نشانی از تمایل به «ادغام دین و دولت» در یکدیگر و برقراری احکام شریعت و تشکیل جمهوری اسلامی به صورتی که خمینی در فرمول «نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد» خود مطرح کرده بود، وجود نداشت.» (۱)

بعد هم با تفکیک شخصیت ویژه‌ای نظیر مهدی بازرگان، به عنوان «برجسته‌ترین» فرد این جریان در کنار کاظم سامی و حبیب الله پیمان به برجسته کردن «نقش استثنائی شادروان طالقانی» پرداخته است که «با فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب... هرچند در ظاهر ملبس به لباس طیف اول بود، اما در باطن به شیوه‌ی تفکر و مشی سیاسی طیف دوم متمایل بود.» (۲)

ایشان هم چنین در جای دیگری از همین کتاب، تفریق بین این دو طیف را یکی در نوع پوشش ایشان و دیگر در باور یا عدم باورشان به اسلام فقهاتی ارزیابی کرده است. «گروه اول از این دو طیف عبارت بود از گروه آخوندها یا باصطلاح روحانیت که چه در لباس ظاهر یعنی عبا و عمامه و چه در لباس باطن، یعنی اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت، با یکدیگر هم رای و هم عنان بودند. فعال‌ترین و نزدیک‌ترین افراد این گروه به خمینی و فرزند او احمد، باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و اردبیلی و باهنر بود.» (۳)

در اینکه بین این دو طیف موسس جمهوری اسلامی، چنین زاویه‌ی گشادی وجود دارد یا وضع به «شکل» دیگری است، باید گفت که متأسفانه نوشته‌ها، گفته‌ها و رفتار «طیف یا گروه دوم» اعم

از آیت الهی نظیر سید محمود طالقانی و مهندسانی نظیر مهدی بازرگان و عزت‌الله سبحانی و دکترهایی نظیر حبیب‌الله پایدار [پیمان] و علی شریعتی و عبدالکریم سروش و دیگران این طیف، تئوری دیگری را ثابت می‌کند. من در طول این کتاب خواهم کوشید که تشابه‌های دیدگاهی این دو طیف را - علیرغم تفاوت‌های ظاهری و فریبدهی آن - در مورد موضوع مشخص «اسلام فقاهتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت» و شیوه‌ی نگرش ایشان به موضوع انسان و به خصوص دگراندیشان و از همه مهم‌تر جستجو و پژوهش در پایه‌های دین حکومتی را نشان بدهم. و باز هم متأسفانه اگر برچسب‌های رنگ و روغن دار غیرحوزه‌ای را از نمایش بیرونی حرف‌ها و شعارهای طیف دوم حذف کنیم، در منش، رفتار، نگرش و دیدگاه این دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی تفاوت چندانی - دست‌کم به آن کیفیتی که سید جوادی مشاهده کرده است - نمی‌بینیم.

برای ورود به این بحث باید تاکید کنم که یکی از آثار شوم دخالت علمای دین در جنبش‌های ضداستبدادی و ضداستعماری مردم ایران با هر لباسی، اسلامیزه کردن این مبارزات، در نتیجه تهی کردن تمامیت خواست‌های مردمی و ملی از محتوای آزادی‌خواهانه و ضد استثماری این جنبش‌ها بوده است. به این دلیل بسیار واضح که شهروندان ایرانی هر تلاشی برای رهایی از یوغ حکومتیان و شرکشان کرده است - به دلیل فریب موجود در دین حکومتی یا حکومت دینی - این جنبش‌ها همواره از سوی شرکای حکومتگران [یعنی علمای دینی] مصادره شده و به غارت رفته است.

تجربه‌ی جنبش تنباکو [رژی] که ملایان را بعدها چند ماه پس از گسترش قیام به میدان کشاند، یکی از همین نمونه‌هاست. ما شبیه همین تجربه را به صورتی پیگیرتر از سوی ملایان در دوران انقلاب مشروطه هم داشته‌ایم. در این انقلاب هرجا اثری از ترقی‌خواهی، روشنگری، حتا گاه پهلو زدن به انقلاب کبیر فرانسسه به چشم می‌خورد، درست همانجایی است که فغان تمامی روحانیت

«مشروطه‌خواه» را درآورده، به موضع ضدیتشان کشانده است. حال و روز علمای «مشروع‌خواه» که از اساس، معلوم و مشخص است.

«همین قدر کافی است یادآوری شود که از اعتراضات ضد رژی که حتا يك هفته قبل از انتشار عهدنامه از سر گرفته شده، به جوشش عظیم تبدیل شده است، تا ورود مجتهد بزرگ [میرزا حسن شیرازی] به صحنه، سه ماه و نیم فاصله است... در این فاصله‌ی سه ماه و نیم شواهد بسیاری در میان است که اصولا ملایان نمی‌خواهند خود را با حکومت طرف کنند.» (۴)

و متأسفانه «روایت‌های انحصاری تاریخ» نشان‌دهنده‌ی این است که تاریخ نویسان اسلام زده، کل جنبش تنباکو را به نام [سید حسن] میرزای شیرازی قباله کرده‌اند. این گونه آلودگی جنبش‌های ملی مردم ایران - بخصوص در يك قرن اخیر - در سرفصل شورش ۵۷ به اوج خود رسید، و نتیجه‌ی کار به قدرت رسیدن رادیکال‌ترین و خونریزترین بخش متولیان رهبری شیعه بود، و کارنامه‌شان همین است که به چشم می‌بینیم. به تعریفی دیگر «قیام شکوهمند ملت» ایران در سال ۵۷ که گفته می‌شد برای رهایی از «زنجیر استبداد سلطنتی و دخالت خارجیان در امور مملکتی» ظاهرا چهره‌ای ضد استبدادی و ضد استعماری داشت، ماهیتش را خیلی زود نشان داد، و با قدرت گرفتن هر دو طیف مورد گفتگوی سید جوادی، چهره‌ای واژگونه‌ی ضد انسانی، ضد زن و ضد آزادی و آگاهی‌اش را به منصفه‌ی ظهور رساند، چرا که:

«حکومت مذهبی [از هر نوع آن] نه فقط حامل عنصر اختناق، بلکه در عین حال - بنا بر ذات خود - پایگاه ارتجاع، کهنه اندیشی و پاسدار جمود و خصم بی‌امان هر گونه نوجویی و نوآوری است.» (۵)

شرکت ملایان هم در شورش ۵۷ به شکلی فراگیر و سرتاسری تقریبا از ماه محرم پائیز ۵۷ - درست زمانی که دیگر مردم تمامی سنگرهای مبارزاتی را تصرف کرده بودند - آغاز شد. و

این گونه بود که به ناگاه سیل حضور روحانیون از طریق اطلاعاتیه‌های مطبوعاتی و آگهی‌های روزنامه‌ای و جوان‌ترهاشان از طریق شرکت در مبارزاتی که دیگر خطری نداشت، با نظامی که «شاه» آن هم گریخته بود، آغاز شد. و این «انقلاب» به یکباره عبای اسلامی پوشید و با این که شعارها بیشتر بر دو محور «آزادی و استقلال» می‌چرخید، از سوی رهبری فرصت طلب شیعه به دو واژه‌ی تکمیلی «حکومت اسلامی» نیز آلوده شد، و بعد هم همان شد که همگی مان تجربه کرده‌ایم.

به بیان درست سید جواد «مردم ایران در ۱۰۰ سال قبل انقلاب برپا کردند تا حکومت و حاکمیت قانون را جایگزین حکومت و استبداد خودکامه‌ی ملا و شاه کنند. در قانون مدنی ایران تا قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حد شرعی و شلاق و تعزیر و سنگسار وجود نداشت. چگونه می‌شود که همه‌ی مردم جهان در انقلاب‌ها و جنبش‌های خود، طالب حذف نظام ارزش‌های کهنه و ایجاد ارزش‌های مبتنی بر نیازهای زمان خود هستند، اما در ایران، مردم با سابقه‌ی ۱۰۰ سال مبارزه برای آزادی و حاکمیت قانون و طرد بنیادهای خودکامگی و مطلق‌گرایی از نظام سیاسی کشور، دست به انقلاب می‌زنند برای این که قلاده‌ی ولایت قهری آخوند را بر جان و مال خود و هستی و حیات و وطن خود و بر گردن خود بگذارند!؟» (۶)

من به همین دلیل و هزارها دلیل واضح تاریخی و تجربه شده‌ی دیگر، تنها با این امید که برای بار پنجم در یک دوره‌ی تقریباً ۱۰۰ ساله - نهضت [رژمی] تنباکو، انقلاب مشروطه، ملی‌کردن نفت، و قیام ۵۷ - این بار جنبش مردم ایران به چنین سرنوشت شومی دچار نشود، سعی می‌کنم آلودگی‌های جنبش فعلی درون ایران را که نام «اصلاح‌طلبی» به خود گرفته است، با نمونه‌ها و فاکت‌های مشخص تاریخی نشان بدهم، و این را هم نشان بدهم که اگر این جنبش چنان که تا کنون نمایانده شده است، با این آلودگی‌ها پیش

برود، ما همان تجربه‌ای را تکرار خواهیم کرد که در تمام این ۱۰۰ سال تکرار کرده‌ایم.

واقعیت این است که تنها با پالایش جنبش ملی مردم ایران از آلودگی‌های مذهبی است که ایران و ایرانیان می‌توانند کلیت جنبش فعلی درون ایران را نجات داده، راهی به سوی تمدن، مدنیت، قانون اساسی مبتنی بر بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، استقلال، آزادی، حکومتی ملی و عرفی و حقوق شهروندی باز کنند. هر تلاش دیگری جز این، یاری رساندن به یک چرخه‌ی کهنه‌ی تاریخی است، و در نهایت به قربانگاه فرستادن نسلی دیگر و مردمی دیگر، آن هم حالا که هزاره‌ی سوم آغاز شده است.

این کار را با بررسی نظرات «طیف یا گروه دوم» آغاز می‌کنم که شاخص‌های آن به قول حاج سید جوادی، سید محمود طالقانی است و مهدی بازرگان و علی شریعتی و عزت‌الله سبحانی و حبیب‌الله پیمان و این روزها هم لایب‌الکریم سروش!

برای بررسی بیشتر نظرات «طیف دوم» و موضوع مشخص «عدم تمایل ایشان به ادغام دین در دولت» و «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» این طیف، نگاهی می‌کنیم به گفته‌ها و عمل‌کردهای سران این طیف و این آخوندهای [تقریباً] غیرمعمم، تا ببینیم که واقعا نظرگاه‌های ایشان در مورد موضوع مشخص «دین در حکومت» چقدر با دریافت حاج سید جوادی زاویه دارد! طیف دومی که به بیان حاج سید جوادی:

«... افرادی مذهبی اما اعتدال‌گرا و مخالف خشونت و آشنا با قانونمندی مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی [بودند] اما برخلاف طیف انحصارگرا، طالب «استفاده‌ی ابزاری از دین» برای رسیدن به قدرت و در انحصار درآوردن آن نبود.» (۷)

در رابطه با تنها استثنای این طیف - در نوع پوشش - یعنی سید محمود طالقانی باید گفت که قرار گرفتن این ملای «مدرن» در کنار فرنگ رفته‌هایی نظیر مهدی بازرگان، اگر اتفاقی استثنایی تنها در فرم لباس نبوده باشد، حتماً به دلیل ضرورت زمانی و شرایطی

بوده است که کلیت اسلام در ایران را تهدید به نابودی می‌کرده است، و نه اختلافی دیدگاهی با فهم مجتهدینی نظیر سید روح‌الله خمینی از موضوع مشخص «حکومت اسلامی» و رابطه‌ی دین و حکومت! شوه‌های تبلیغاتی ایشان هم در ابتدای دوران به حکومت رسیدن «طیف اول» در سال ۵۷ بیشتر به دلیل جو حاکم بر فضای جامعه بوده است، تا نگرشی اصولی به حق و حقوق شهروندان با همه‌گونه تنوع در اندیشه و باور، و تعریفی جدی از حکومت ملی و عرفی. معلم و مفتی آن شیوه‌ی رفتار دوگانه هم - بجز امثال سید روح‌الله خمینی در «طیف اول» - نوشته‌های بارها و بارها تکثیر و تجدید چاپ شده‌ی علی‌شریعتی، جدی‌ترین، رادیکال‌ترین و اصول‌گراترین تئوریسین حکومت اسلامی «از طیف دوم» است. به عنوان نمونه شریعتی یکی از همین عناصر طیف دوم در کتاب امت و امامت می‌نویسد: «امام، در کنار قدرت اجرایی نیست. هم پیمان و هم پیوند با دولت نیست. نوعی هم‌سازی با سیاست حاکم ندارد. او خود مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست، یعنی امام، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت...» (۸)

یا «افراد يك امت از هر رنگ و خون و خاك و نژاد، يك گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین‌حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند... رهبری امت [امام] متعهد نیست که هم چون رئیس جمهور امریکا یا مسئول برنامه‌ی «شما و رادیو» مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتری‌ها عمل کند و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و «برخورداری»... به افراد جامعه‌اش ببخشد، بلکه می‌خواهد و متعهد است که... جامعه را به سوی «تکامل» رهبری کند، حتا اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد.» (۹)

و درست ۸۰۰ سال پیش از این افاضات «پاپ معصومی» در اوج قدرت قرون وسطایی کلیسای کاتولیک با کلماتی شبیه به

همین انشاهای خطرناک علی شریعتی، موضوع «ولایت مطلقه ی فقیه و امامت» علمای مسیحی را این گونه «فرمان الهی» تفسیر می‌کرد.

«پاپ اینوسان سوم [یا پاپ معصوم] (۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶ میلادی) که از او به عنوان یکی از نیرومندترین و در عین حال خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین روسای مسیحیت یاد شده است، جواز قدرت بی‌رقیب خود را در این «آیات» خودساخته اعلام می‌داشت: «ما [پاپ‌ها] را خداوند مامور کرده است، تا بر کلیه‌ی مردمان و کشورهای جهان حکومت کنیم.

«پاپ فقط يك شخصیت روحانی نیست، بلکه وظیفه دارد [که] بر پادشاهان نیز حکم براند.» (۱۰)

در زمینه‌ی مشخص عدم تعهد رهبری حکومت اسلامی و امام نسبت به موضوع «رفاه» و «شادی» و «برخورداری» يك «ملت» و حتا يك «امت» نیازی به آمار و ارقام نیست، چرا که حکومت اسلامی - یکی به دلیل بی‌لیاقتی و یکی هم به دلیل دزدی‌ها و برداشت‌های نامعقول متولیان‌ش از حساب ملت - خود، تجربه‌ی زنده‌ای است و نیازی نیست که تاریخ را ورق بزنیم، تا از میزان این اختلاس‌ها و چپاول‌ها آگاه شویم. تنور هنوز داغ داغ است. کافی است نگاهی سطحی به کارنامه‌ی حکومت اسلامی دست پخت این تئوریسین مرحوم بیندازیم تا ببینیم که رفتار این متولیان حکومت اسلامی «فقط گوشه‌ای از گردباد خونینی» را می‌نماید که رهبری شیعه در کارنامه‌ی ننگینش ردیف کرده است؛ رفتاری که فقط از سوی فاتحین يك جنگ خونین تسلط جویانه‌ی مذهبی قابل انتظار است و نه از جماعتی که متأسفانه گاه مهر تولد در ایران را در شناسنامه‌شان دارند؛ رفتار با کشوری فتح شده، با مردمش و اموالش به عنوان يك غنیمت شگرف جنگی، غنیمتی جنگی در نبردی ۱۴۰۰ ساله.

بی‌جهت نیست که این «فاتحان» اساساً حقی برای این ملت در زمینه‌ی رفاه، شادی و «برخورداری» نمی‌شناسند و هرگونه

چپاول و دزدی را نه تنها مشروع می‌دانند که تجویز هم می‌کنند. این وضعیت هم، علاوه بر تئوری‌های این تئوریسین مرحوم، به دلیل بافت و مکانیسم حاکم بر سیستم فکری رهبری اسلام و شیعه، چنین شکلی دارد؛ چرا که این دین از اساس با هر گونه تولید و سازندگی مخالف است و خودش را تنها «گروه» انتخاب شده از سوی خدا می‌شناساند که وظیفه‌اش فقط چپاول ملت به دست «برگزیدگان خدا» است، به هر بهایی. بهانه‌ی آن هم هدایت مردم است به ناکجا آباد تکامل «حتا به قیمت رنج مردم!»

«در صدر اسلام، مسلمانان همگی سپاهی بودند. در سال اول هجرت، شماری مسلمانان و سپاهیان از ۱۰۰ (نفر) تجاوز نمی‌کرد، ولی پس از آن که در طی جنگ‌ها پیروزی (هایی) نصیب مسلمانان شد، بر شماری سپاهیان افزوده شد، بطوری که در سال نهم هجرت، هنگام جنگ تبوک که آخرین جنگ پیغمبر بود، شماری مسلمانان (سپاهیان) به ۱۰ هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده رسید. در اواخر حکومت خلفای راشدین (دوران علی) شماری سپاهیان به ۳۰۰ هزار تن رسید. و در اوایل دوره‌ی بنی‌امیه فقط شماری سپاهیان بصره ۸۰ هزار نفر بود» (۱۱)

«بهشت تکامل» اسلام حکومتی هم - به حساب ملت - در همین گزارش کوتاه سردمداران جمهوری اسلامی فعلی ایران به روشنی تصویر شده است:

«در گزارشی که توسط حجت الاسلام «زم» رئیس سازمان فرهنگی و هنری شهر تهران تهیه شده و به جلسه‌ی علنی شورای شهر تهران ارائه گردیده و در روزنامه‌های چاپ تهران منعکس شده، آمده است که در جمهوری اسلامی ایران:

۱ - ۷۳٪ از ۶۵ میلیون جمعیت ایران نماز نمی‌خوانند. تعداد نماز نخوان‌ها در بین محصلان جوان ۸۶٪ است. ۱۷٪ مردم فقط گاهی نماز می‌خوانند.

۲- در سال گذشته (۱۳۷۸) در تهران ۱۰۰ هزار دادخواست طلاق به دادگستری تهران تسلیم شده است که ۴۲ هزار آن به طلاق انجامیده است.

۳- در همین مدت (یک سال) میزان فاحشگی در میان دختران دبیرستانی ۶۳۵٪ (یعنی بیش از ۶ برابر) افزایش یافته است.

۴- در همین مدت (همین یک سال) متوسط سن فاحشگی از ۲۷ سال به ۲۰ سال کاهش یافته است.

۵- ظرف سال گذشته نرخ خودکشی ۱۰۹٪ افزایش نشان می‌دهد.

۶- میزان مصرف تریاک در شهر تهران متجاوز از ۵ تن (۲۶۶ هزار لول) است.

۷- هر سال ۲۵۰ تن مواد مخدر توسط نیروهای انتظامی مصادره می‌شود.

۸- ۱۲ میلیون ایرانی زیر خط فقر [با معیارهای ایران و نه معیارهای جهانی] زندگی می‌کنند. (۱۲)

به این دلیل روشن که: «امروز تمام صادرات و واردات کشور به دست روحانیان انجام می‌گیرد. از واردات گندم و برنج و گوشت گرفته تا سلاح‌های نظامی. تقریباً هیچ‌گونه کار اقتصادی در ایران انجام نمی‌شود مگر آن که یک آیت الله یا آیت الله زاده از حق کمیسیون‌های مربوطه برخوردار شود. زندگی روحانیان و حجت‌الاسلام‌های نظام یادآور تجملات و اسراف‌های میلیاردی امریکایی است.» (۱۳)

«دکتر سعید شیرکوند استاد [فعلی] اقتصاد دانشگاه تهران در گفت‌وگویی با خبرنگار اقتصادی ایسنا آقازاده‌ها را مانع ایجاد و شکل‌گیری یک سیستم اقتصادی متناسب با شرایط جامعه‌ی ما دانست و با بیان این مطلب که پدیده‌ی «آقازاده» مربوط به دوره‌ی پس از پیروزی انقلاب است، اظهار داشت: اقتصاد کشور ما هم‌اکنون مجموعه‌ای از اجزاء نامتجانس و ناهماهنگ با زیرمجموعه‌های نامتقارن است که به شکل یک کلاف سر در گم درآمده است...»

«آغازده‌ها» مانع تحقق انتظارات، خواسته‌ها... در استقرار يك نظام اقتصادی دقیق و منظم شده‌اند.» (۱۴)

هم چنین در رابطه با موضوع «بهشت تکامل» محمد برقی در گزارشی تحت عنوان «سکسی ترین انقلاب جهان» می‌نویسد:
«در مقابل هم شورای نگهبان و امامان جمعه هر موقع فرصتی به دست می‌آورند، فریاد و اسلاما و وا ناموسا سر می‌دهند و در این مورد قوانین شداد و غلاظ می‌گذرانند. رابطه‌ی دختران و پسران را ولنگاری و بی‌ناموسی می‌خوانند و از عدم کنترل زنان در غرب طوری سخن می‌گویند که گویی همه‌ی زنان آن بدکاره هستند و همه‌ی دختران جوان آن بچه‌ی نامشروع دارند و فساد جنسی سرتاسر جامعه‌ی غرب را فراگرفته است و وظیفه‌ی این پاسداران عفت جامعه این است که نگذارند جامعه‌ی ایران در چنین منجلابی بیفتد و آخرین دست‌آورد شورای نگهبان هم آن که دو بار لایحه‌ی رفتن دختران برای تحصیل به خارج از کشور را رد می‌کنند، تا مبادا دختران ایرانی به خارج بروند و منحرف شوند.

«این در حالی است که برای اولین بار مقامات رسمی کشور صحبت از شیوع وسیع فحشا و خود فروشی و آلودگی جنسی در جامعه می‌کنند و روحانی رئیس دادگاه انقلاب کرج، فاحشه خانه دایر می‌کند. و این فاحشه خانه زیر نظر دولت و دادگاه انقلاب دایر بوده و حال هم که آن روحانی را دستگیر کرده‌اند، نمی‌گویند که همکاران او چه کسانی بوده‌اند؟! یا مشتریان آن، و این که این امر نمی‌توانسته (يك) کار فردی باشد، بلکه نشانه‌ی رواج فساد در سطح وسیعی در مقامات دولت (اسلامی) و در سطح کشور است.» (۱۵)

در سال ۱۳۷۹ «همزمان با سالروز جهانی مبارزه با مواد مخدر در تهران اعلام شد که میزان مصرف مواد مخدر در کشور به اندازه‌ای بسیار نگران کننده افزایش یافته است. براساس گزارشی که در روزنامه‌ی انتخاب چاپ شد، تنها در تهران روزانه ۵ تن تریاک مصرف می‌شود. این در حالی است که مصرف حشیش، هرئین، کوکائین و سایر مواد مخدر نیز در پایتخت و دیگر شهرها

بسیار بالاست. شمار معتادان در کشور بنا بر آمارهای رسمی حدود ۲ میلیون نفر اعلام شده (است) ولی آگاهان تعداد معتادان را بسیار بیشتر از این می‌دانند و حداقل آن را ۸ میلیون نفر اعلام کرده‌اند.» (۱۶)

و باز هم چند صد سال پیش از این در سال ۱۴۹۵ میلادی در شهر فلورانس حکومت عدل الهی‌ای بر پا شد که در آن هر گونه برخورداری و شادی و شادمانی مسیحیان ممنوع اعلام شده بود: «قوانین جمهوری «خدایی» فلورانس هر گونه تفریح و مشغولیتی را زیر عنوان «حرکات حیوانی» حرام می‌شمرد. زن و مرد وظیفه داشتند بیشترین ایام هفته را روزه بگیرند و زنان موظف بودند با مقنعه‌های سیاه در کوی و برزن ظاهر شوند. هرگونه اثر هنری که ظن «بی‌عفتی» بر آن می‌رفت، به آتش سپرده می‌شد. چنین بود که صدها اثر نقاسی و مجسمه، کار استادان نامدار ایتالیا که نماینده‌ی سیما و پیکر زنان زیبا بود، از میان رفت.» (۱۷)

و به راستی هم اگر حکومتی مثلاً یک حکومت الهی و اسلامی «هیچ تعهدی در قبال رفاه و برخورداری و شادی» مردمش نداشته باشد، سرنوشتی بهتر از این که در حکومت اسلامی فعلی ایران بر سر ملت ایران آمده است، در انتظار مردم آن کشور نیست! اما مهتر از داستان «بهشت تکامل» دریافت علی شریعتی از موضوع امامت و حکومت اسلامی است که دقیقاً یک دریافت فقهی است، به این معنا که شیعیان بجز سه اصل اساسی مسلمانان - یعنی توحید و نبوت و معاد - به دو اصل ابتکاری دیگر هم معتقدند که در هیچ کجای اسناد باقی‌مانده‌ی اسلامی، چه در قرآن و چه سنت و چه روایات اسلام سنتی سخنی از آن‌ها نرفته است. اما بنیانگزاران مذهب شیعه برای نمایش تفریق خودشان از اسلام سنتی، یعنی تسنن، دو اصل عدل و امامت را هم به سه اصل قبلی اسلام افزوده‌اند و به این ترتیب بانی نوعی بدعت در تفسیر از اسلام سنتی شده‌اند.

البته من بنا ندارم که این انواع فرقه‌های مذهبی را بررسی کنم. علمای هر دو فرقه‌ی تشیع و تسنن، حتا دیگر فرقه‌های اسلامی

به اندازه‌ی کافی در این مورد صاحب نظرند، تحقیق کرده‌اند و مرتباً هم بر دامنه‌ی «تحقیقاتشان» می‌افزایند. منظور این است که بگویم دخالت رهبری شیعه [دین] در حکومت، دولت، و سیاست از اصول اساسی این مذهب است و یک مسلمان شیعی، چه مکلاً، معمم و محجب (!) نمی‌تواند در اصول مذهبش اما و اگر بیاورد و اصلی از اصول شیعه را «تعطیل» کند. متولیان مذهب شیعه هم هر تفسیری از دینشان داشته باشند، بر سر موضوع مشخص «امامت» اجباراً موضع‌گیری مشابهی دارند، چرا که به قول همان تئوریسین مرحوم: «امام در کنار قدرت اجرایی نیست. هم پیمان و هم پیوند با دولت نیست. نوعی هم‌سازی با سیاست حاکم ندارد. او خود مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداری امور داخلی جامعه با اوست، یعنی امام، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت!» (۱۸)

اگر هم اتفاقاً در این میان کسی نظیر مهدی بازرگان پیدا شد که پس از تجربه‌ی شانزده سال حکومت اسلامی - تا زمان درگذشتش - تئوری‌های تازه‌ای مبنی بر جدا بودن دین از حکومت یا تخصیص مذهب به مسائل آن جهانی ارائه می‌دهد، در واقع قرائت خاصی از تشیع را مطرح کرده است که از اساس با دریافت رایج، معمول و سنتی از تشیع تفاوت دارد. به این معنا که نگرش بازرگان به موضوع اسلام و آخرت‌گرایی تشیع، خود نوعی بدعت و نوآوری است، یا به زبان اسلامی و شیعی متولیان مذهب، نوعی ارتداد و خروج از دین است.

این نوع قرائت تازه از مذهب هم از سوی مهدی بازرگان، پس از تجربه‌ی فاجعه آمیز حکومت اسلامی مطرح شده است و نه در زمانی که خود او به عنوان رئیس دولت موقت سید روح‌الله خمینی همراه با «طیف اول» در پوزیسیون حکومت اسلامی قرار داشت. این تغییر زاویه و تغییر جهت نگاه هم با این که از اساس مثبت است، اما در کلیت و اصول تشیع مبنی بر امامت، تغییری

ایجاد نمی‌کند و نمی‌توان با استناد به تئوری‌های واپسین مهدی‌بازرگان، تجربه‌های مادی، حقوقی، عینی و هر روزه‌ی اسلام‌حکومتی را در ایران تحت حاکمیت علمای شیعی و دیگر تجربه‌های ۱۴۰۰ ساله‌ی آن نادیده گرفت و بر این تجربه‌ی خونبار چشم بست. یا مثلاً با طرح این‌گونه تئوری‌ها در قرائت اصلی از اصول مذهب شیعه در حکومت - یعنی امامت - شك کرد.

برای شناختن نظرگاه‌های تئوریسین‌های انقلاب و حکومت اسلامی هم نظیر رفتگانی چون علی شریعتی، مهدی‌بازرگان، سید محمود طالقانی و ماندگانی چون حبیب‌الله پیمان، عزت‌الله سبحانی، عبدالکریم سروش و دیگران لازم نیست که در لایبرنت تو در توی جوسازی‌های باصطلاح اصلاح‌طلبانه‌ی ایشان در داخل و خارج کشور گم شویم. کافی است فقط نگاهی به دیدگاه‌های ایشان در رابطه با موضوع مشخص حکومت دینی یا دین‌حکومتی بیندازیم و به طور موازی عملکردهای ایشان را در سر بزنگاه‌های ویژه‌ای که شاید «باید» در جبهه‌ی مردم حضور می‌یافته‌اند، بررسی کنیم تا ببینیم که ایشان اصولاً چه تکالیفی برای «امت» ساکن ایران با این همه تنوع در دین و مذهب و باور قائل هستند و اساساً برداشتشان از موضوع ملت ایران چیست؟! با این نگاه بی‌گمان آسان‌تر می‌توان نقش ایشان را در مورد «عدم تمایلشان به ادغام دین در دولت» و موضوع مشخص دعوای بین «آزادی و استبداد» و رسیدن، چرا که به باور حاج سید جوادی: «دعوای اصلی بین این دو طیف - موسس جمهوری اسلامی، دعوای بین کفر و دین نبود، بلکه اختلاف اساسی بر سر استبداد و آزادی بود.» (۱۹)

از سید محمود طالقانی شروع می‌کنم که یکی از «خوشنام‌ترین» روحانیون در هیئت «طیف دوم» است. مرحوم طالقانی برای تاکید بر عدم باورش به آزادی و مردم‌سالاری و تاکید مکرر بر همین اصل اساسی مذهب شیعه، سال‌ها پیش از تاسیس جمهوری اسلامی (در سال ۱۳۳۴ خورشیدی) در مقدمه کتاب «تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله» علامه محمد حسین نائینی نوشت:

«تنها دعوت پیغمبران، توحید در ذات و توحید در عبادت نبود، توحید در ذات و توحید در عبادت، مقدمه و پایه‌ی فکری و عملی‌ای بود برای توحید در اطاعت.

«آزادی و مساوات از همین معنای خداشناسی و توحید سرچشمه می‌گیرد. این همان حقیقت اسلام است که آئین پیغمبر خاتم به آن نامیده می‌شود، یعنی تسلیم اراده و فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی.» (۲۰)

به تعبیر طالقانی دو اصل شیعه یعنی امامت و عدل که او آن‌ها را به «آزادی و مساوات» ترجمه کرده است، مفاهیم ویژه‌ای دارند که تنها با فرهنگ لغت شیعی و اسلامی قابل درک است، نه مفاهیم مستند و همه گیر و جاافتاده‌ی این دو واژه.

طالقانی در همین عبارت کوتاه، واژه‌ی آزادی را «تسلیم بودن فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی» تفسیر می‌کند که تنها در زیر چتر حمایت رهبری شیعه و اطاعت از «علمای عادل و عدول» قابل دسترسی است.

عدالت هم «توحید در ذات و توحید در عبادت» است، یعنی هماهنگی و یگانگی در اطاعت. به تعریفی دیگر تمام مسلمانان جهان اعم از «استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان» یک خدا را می‌پرستند، ایمان واحدی دارند، رو به یک قبله نماز می‌گزارند، در یک ماه مشخص روزه می‌گیرند و این‌ها همه یعنی «مساوات» در اسلام!

در این تعابیر اساساً از مفاهیم عدالت طلبانه‌ای که در اثر گسترش مارکسیسم در ایران پیدا شده بود، خبری نیست. کما این که خود طالقانی - چون دلیلی برای مساوات و نفی استثمار در اسلام نمی‌یابد - شعارهای ضد طبقاتی مارکسیستی را اولین شعارهای اسلام و آخرین شعارهای مارکسیسم تفسیر و تعبیر می‌کند.

«آیت‌الله طالقانی نیز ضمن سوءاستفاده از جمله‌ی معروف مارکس، در باره‌ی مالکیت در اسلام، به مبالغه گویی شگفت انگیزی دست می‌زند و می‌نویسد: «از هرکس بقدر استعداد و برای هرکس،

بقدر احتیاج» این جمله شعار اول اسلام و آخرین شعار سوسیالیست‌هاست. « (۲۱)

به این دلیل روشن که در ایران دهه‌ی چهل موج مارکسیسم و نظریات ضد استثماری آن بیشتر پهنه‌های دانشجویی و روشنفکری ایران آن دوره را درنوردیده بود و طالقانی و یارانش برای عقب نماندن از قافله‌ی شعار، ناگزیر از تحریف اسلام و اصول آن بودند. چنانکه علی شریعتی نیز با همین هدف، علی ابن ابیطالب را «سوسیالیست خداپرست» لقب می‌داد. در واقع علی شریعتی و دیگران این طیف با این بازی‌ها می‌کوشیدند مفاهیم مساوات و آزادی را در برابر عدل و امامت، اسلامیزه کنند. حتا تا همین اواخر هم سازمان مجاهدین خلق از «جامعه‌ی بی طبقه‌ی توحیدی» سخن می‌راند، منتها این توحید - همانطور که نوشتیم - تنها به مفهوم رهبری یگانه، شعار یگانه، هدف یگانه و ایدئولوژی یگانه و واحد است، نه به معنا و تفسیر ضد استثماری از عدالت اجتماعی و تعابیری از این دست.

در مثال دیگری: «دکتر حبیب الله پایدار (پیمان) نیز ضمن تاکید بر این نکته که «انقلاب محمدی، از نظر جامعیت اهداف، نظیری در تاریخ ندارد...» می‌نویسد که: «با ظهور اسلام همه‌ی انواع مالکیت‌های فئودالی عملا لغو گردید... اسلام، ثروت‌ها و منابع طبیعی و زمین را از تملك اختصاصی اشراف و سلاطین خارج ساخت و بردگی و استثمار را عملا لغو کرد [زیرا که] اسلام هرگز نمی‌توانست و نمی‌تواند با هیچ يك از نظام‌های مبتنی بر استثمار، یعنی برده داری، فئودالیسم و یا سرمایه داری و یا هر شکل دیگری از استثمار در هر عصر و دوره‌ی تاریخی موافق باشد...» (۲۲)

اما متأسفانه برخلاف نظر این‌گونه متولیان اسلام بخصوص در رابطه با نظام اقتصادی و فلسفی اسلام، تاریخ اسناد دیگری دارد که به نقل چند نمونه فقط در رابطه با موضوع برده داری و تلقی استثماری اسلام از انسان بسنده می‌کنم که در خانه اگر کس است، يك حرف بس است!

برای رد نظریات «ضد برده داری، ضد فئودالی و ضد سرمایه داری اسلام» از دیدگاه علمای طیف دوم، من مخصوصا این نمونه‌های تاریخی را از همان زمان حیات پیامبر و حضرت علی نقل می‌کنم تا نشان بدهم که این جماعت «طیف دوم» بیشتر آرزوها و آرمان‌های خودشان را در دهان بانیان اسلام گذاشته‌اند تا این که به واقعیت موافقت اسلام با هر گونه «برده داری، فئودالیسم و یا سرمایه داری و یا هر شکل دیگری از استثمار در هر عصر و دوره‌ی تاریخی» استناد کرده باشند.

«در قرآن به نوبه‌ی خود بر اصل برده داری تاکید قاطع گذاشته شده، زیرا این سنت، خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است:

«خود ما چنین خواسته‌ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم، تا اینان را به بردگی خویش درآورند.» (زخرف، ۳۱)

«خدا رزق بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر فزونی داده است، اما آن کس که رزقش افزون شده، زیاده را به غلامان نمی‌دهد، تا با او برابر شوند.» (نحل، ۷۱)

«آیا بنده‌ای که هیچ اختیاری از خود ندارد و مردی آزاد که ما به او روزی فراوان عطا کرده‌ایم و پنهان و آشکارا هر چه بخواهد از مال خود انفاق می‌کند، با هم یکسانند؟» (نحل، ۷۵)

«دو نفر مرد، یکی بنده‌ای گنگ و ناتوان که سربار مولای خویش است و از هیچ راه، خیری به مالک خود نمی‌رساند و دیگری مردی آزاد که به عدالت امر می‌کند و در صراط مستقیم است، آیا این دو نفر دارای حقوق متساوی هستند؟» (نحل، ۷۶)

«در صحاح سته از خود محمد نقل شده است که هر غلامی که از صاحب خود بگریزد، از برائت خدای تعالی بیرون آمده است، و بنده‌ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد، نمازش از حد شانه‌هایش بالاتر نخواهد رفت، زیرا حق تعالی نماز و روزه‌ی غلام و کنیز گریخته پا را نمی‌پذیرد.» (۲۳)

ایلیا پاولوویچ پطروشفسکی در کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد: «چون اسلام اصولاً با بردگی و برده داری مخالفتی نداشت، پس از استقرار اسلام و گسترش آن اصول برده داری در میان مسلمانان محفوظ و باقی ماند.» (۲۴)

«به گفته‌ی قرآن، غازیان (سربازان) اسلام که وارد خاک کفار می‌شوند، حق دارند زنان و مردان غیرنظامی را بکشند و یا به بردگی بگیرند، زنان و کودکان را بنده سازند...» (۲۵)

«در غزوات مسلمین علیه کفار، قتل و غارت و به اسارت و بردگی بردن زن و فرزند مخالفان، امری مباح بود، چنان که در سال ششم هجرت [زمانی که هنوز پیامبر اسلام زنده بود] پس از آن که زید بن حارثه با پانصد کس مامور جنگ با طایفه‌ی جذام شدند، هزار شتر و پنج هزار گوسفند و صد زن و بچه اسیر گرفتند. بعد معلوم شد که بین بنی جذام و حضرت [محمد] پیمان نامه‌ای منعقد شده است... در شعبان همان سال [حضرت] علی با صد نفر بر سر قبیله‌ی بنی سعد حمله برد، چون افراد قبیله گریخته بودند، پانصد شتر و ده هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد.» (۲۶)

آنانی که تاریخ اسلام، هم‌چنین شیوه‌ی نگرش اسلام به ملل مغلوب را می‌شناسند، حتماً این را هم می‌دانند که گریختن طایفه‌ی «بنی‌سعد» نه برای گذراندن تعطیلات یا مثلاً بیلاق و قشلاق، که تنها به دلیل خشونت سپاه اسلام در رابطه با دگراندیشان، هم‌چنین وحشت ایشان از اسارت و بردگی بوده است.

«تنها قبیله‌ی معتبری که از یهود در یثرب مانده بود، بنی‌قریظه بود که پس از واقعه‌ی خندق کار آن‌ها نیز ساخته شد. بدین دستاویز که بنا بود آن‌ها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند، بشتابند. ولی حضرت محمد با تدبیری در میان آن‌ها نفاق انداخت و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند. معذالک پس از این که ابوسفیان از فتح مدینه مایوس شد و حصار را ترک کرد، مسلمانان نخستین کاری که کردند، حمله به کوی بنی‌قریظه و محاصره‌ی آن بود. محاصره ۲۵ روز طول کشید. این قبیله نیز

حاضر شدند همچون دو قبیله‌ی دیگر دارایی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند، ولی محمد چنین نمی‌خواست، چه از آن‌ها به واسطه‌ی همداستانی با ابوسفیان کینه‌ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث از دیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می‌دانست.

«بنی‌قریظه از بیم این تصمیم [به دلیل سابقه‌ی آن] به طایفه‌ی اوس متوسل شد، تا همان رفتاری که با وساطت روسای خزرج با دو طایفه‌ی دیگر شده بود، با آنان نیز بکار بسته شود. وقتی آن‌ها از بنی‌قریظه شفاعت کردند، پیغمبر فرمود: «من یکی از روسای اوس را درین کار حکم می‌کنم. هرچه او گفت، بدان عمل خواهم کرد.» سپس سعد بن معاذ را حکم قرار دارد، چه، می‌دانست [که] سعد بن معاذ از بنی‌قریظه دلی پر خون دارد.

«سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید و حکم کرد [که] تمام مردان قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود.

«حکم ظالمانه بود، ولی چه می‌شود کرد؟! زیرا هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بر همه‌ی این‌ها شدت عمل و تدابیر قاطع - هر چند مخالف شروط انسانی باشد - اما برای بنیانگزاری دولت [درست مثل جمهوری اسلامی] لازم و ضروری می‌شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. ۷۰۰ یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند.

«بعضی عده‌ی اسیران مقتول را تا ۱۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. از آن میان برخلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، يك زن را نیز گردن زدند و آن زن «حسن‌الفرطی» بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته [بود و با او] گفت‌وگو میکرد. هنگامی که نام او را بردند، با گشاده رویی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره‌ی کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می‌گوید: تاکنون زنی بدین خوش رویی و خوش خویی و نیک‌نفسی ندیده بودم. وقتی برخاست که به

کشتن‌گاه برود، به او گفتم: می‌خواهند تو را بکشند، با خنده جواب داد: برای من زندگی ارزشی ندارد.» (۲۷)

«شعار» «انما المومنون اخوه» یا «لا اکراه فی الدین» البته مانع آن نبود که پیروان مذاهب دیگر [یعنی اهل کتاب] را به جرم نپذیرفتن اسلام يك جا سر نبرند، به طوری که در مورد بنی قریظه، پس از جنگ و تسلیم شدن مردم این قبیله، دستور داده شد تا ۹۰۰ نفر از جوانان و مردان بنی قریظه را سر ببرند و اموال و دارایی و زنان و کودکان این قبیله را به عنوان بردگی بین مسلمانان تقسیم کردند. طبری می‌نویسد: «پیغمبر بگفت تا در زمین گودال‌ها بکنند و حضرت علی و زبیر در حضور پیغمبر گردن آن‌ها را زدند.» در اینگونه جنگ‌ها اعراب مسلمان حتماً از هم‌خوابگی با زنان شوهردار [هم] پرهیز نمی‌کردند و این البته دستور قرآن بود.» (۲۸)

«... در تعلیمات [اسلامی] مزبور هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشته... محمد هرگز مالکیت خصوصی، بردگی و برده‌داری را انکار نفرمود و حتماً بنده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرد.» (۲۹)

به همین دلیل این متولیان شیعه به دلیل فقر اساسی اندیشه‌شان از مفاهیم ضد استثماری [ضد برده داری، ضد فئودالی و ضد سرمایه داری] ناگزیر به دزدیدن این مفاهیم از سایر اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها هستند. سرنوشت و وضعیت اسلام در ایران، به عبارت بهتر اسلام حکومتی هم همین تئوری را ثابت می‌کند. اما سید محمود طالقانی، علی شریعتی، حبیب‌الله پیمان و دیگران این طیف به دلیل خالی بودن دستشان از این مفاهیم - در کلیت اسلام - بجز چند شعار فقیر پسنده و گدا پرورانه، همچنین برای عقب نماندن از قافله‌ی «شعار» به این گونه تحریف‌ها در تبیین‌های «نوین» از باورهای کهنه‌شان نیاز دارند.

در رابطه با موضوع مشخص آزادی هم باید گفت که اگر «طیف دوم» گاه گفت و گویی هم از واژه‌ی آزادی می‌کند، اساساً به

مفهوم آزادی به گونه‌ای که در جهان متمدن از آن برداشت می‌شود، نیست، بلکه در نهایت آزادی گروه و طیف خودش را در نظر دارد. به تعریفی دیگر اگر طیف دوم مفاهیم شناخته شده‌ای نظیر آزادی، ملت، ملیت، آزادی مطبوعات و واژه‌هایی از این دست را در میان سخن پراکنی‌هایش بسته بندی می‌کند، تنها برای ربودن این گونه شعارها از دست دیگران است، در عین این که هم زمان می‌کوشد - با آلوده کردن این مفاهیم به ترجمه‌های عقیدتی - این شعارها را هم به استنباط‌های اسلامی تقلیل دهد. ما در انقلاب مشروطه به روشنی شاهد آلوده شدن شعارهای مترقی، ملی و عرفی به مفاهیم اسلامی بوده‌ایم. در واقع این طیف هیچ نگرانی‌ای در رابطه با فشارهایی که بر دگراندیشان و کلیت ملت ایران اعمال می‌شود، ندارد. به همین دلیل هم تلفیق دو واژه‌ی «ملی/میهنی» به کلیت اصلاح طلبان یا طیف دوم یک چسب ناچسب بیشتر نیست. به بیانی دیگر آزادی‌ای که این جماعت مدعی‌اش هستند، تنها در دایره‌ی تنگ خودی‌ها قابل دست‌یابی است و نه در پهنه‌ای به گسترده‌گی کشور ایران شامل ایرانیانی با این همه تنوع در دین و باور و مذهب و سلیقه.

از سوی دیگر چون متأسفانه هرگونه تفسیر غیرمتعارف از دو اصل عدل و امامت با عکس‌العمل جدی روحانیان قشری روبرو می‌شود، این «طیف» می‌کوشد با گوشزد کردن خطر اساسی در کمین اسلام، روحانیان قشری را هم به خطر تئوری‌های غربی وارداتی که «جوانان وطن را از اسلام، زده و منزجر می‌کند» آگاه کرده، ایشان را نیز وادار کند که برای نجات کلیت اسلام و عدم حذف آن از باور جوانان، حساسیت شرایط را دریافته، متوجه باشند که اگر این طیف گاه حرف نامربوطی هم در رابطه با اصول اساسی اسلام و تشیع بر زبان می‌راند، تنها به دلیل حساسیت شرایط و احساس مسئولیتی است که در قبال سرنوشت اسلام و اسلام حکومتی دارد و نه شکی در اصول دین و مذهب!

باقر مومنی در کتاب «اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی» از قول سید محمود طالقانی می‌نویسد: «طالقانی... به این جوانان نیز که از طریق اندیشه و راه یابی می‌خواهند به حکومت اسلامی برسند، هشدار و اندرز می‌دهد که «اسلام، زمین بی‌صاحبی» نیست که هرکس دستش رسید «حق دارد نقشه‌ی خود را در آن طرح نماید.» برای رسیدن به حکومت اسلام که تسلیم مطلق به اراده‌ی خداوندی است و «درک فیص آزادی که بندگی مطلق ذات احدیت اوست» باید در زمان حضور از فرامین حکام به حق و اولیاء مطلق، یعنی پیامبران و امامان اطاعت کرد و در زمان غیبت آنان نیز باید کار اجتماع را به دست علمای عادل و عدول مومنین که به اصول و فروع دین تسلط دارند، سپرد. اراده‌ی خداوند در وحی‌ها و الهاماتش به پیامبران و معصومان به صورت قوانین درآمده و اجرای آن به دست اولی‌الامر و نواب امام سپرده شده و «اندیشه و جستجو جز گمراهی» نخواهد بود.» (۳۰)

هم چنین آیت الله سید محمود طالقانی در کتاب چند جلدی پرتوی از قرآن، لابد با همان «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» به ویژه در رابطه با کلیمیان و مسیحیان می‌نویسد: «در روایات «مغضوب علیهم» تطبیق بر یهود شده و «ضالین» بر نصاری. با توجه به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصاری، اینان مصداق واضح‌اند. زیرا طرز تفکر عمومی یهود، سرپیچی از حق و کمال است. یهود از جهت تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم جهان را مال و ملک خود می‌داند و چنین معتقد است که خدا، خدای یهود و دنیا از آن یهود و مردم آن، بردگان یهود و سرای جاویدان برای یهود است.» (۳۱)

و در تفسیری دیگر: «[به] راستی کفر و سرپیچی یهود از اسلام، منشاء پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید.» (۳۲)
بنابراین سید محمود طالقانی چه در دورانی که نسبتاً جوان بود و در نقش مخالف کشف حجاب رضا شاهی [مثلاً در سال ۱۳۱۸ خورشیدی] به زندان می‌افتاد، چه بعدها تا زمانی که هنوز

حکومت اسلامی را تجربه نکرده بود، و چه در همان مدت کوتاهی که در دوران «سلطنت بلامنازع سید روح الله خمینی» زنده بود، عدم تعهد و باورش را به موضوع حق انتخاب، انتخابات، آزادی، آزادی دگراندیشان، عدالت اجتماعی، و مفاهیمی از این دست را با هزار سند و مدرک مشخص کتبی و شفاهی، مثلاً «درک فیض آزادی که بندگی مطلق ذات احدیت اوست» تاکید و تأیید کرده است. مسلماً کسی در این سال‌ها و حتی چند دهه پیش از این «اندیشه و جستجو نکردن» را «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» ارزیابی نمی‌کند.

تا اینجا بحث تئوریک قضیه است. بحث پراتیک آن را هم می‌توان در رفتار این برجستگان طیف دوم در رابطه با میزان تعهدشان به موضوع آزادی، آزادی عقیده و بیان، دگراندیشی و دگراندیشان در همان سال ۵۷ مشاهده کرد.

تهرانی در کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» این موضوع را چنین بیان می‌کند: «... بر مبنای این که دولت (موقت) و شورای انقلاب در مراسم احمدآباد (۱۴ اسفند ۱۳۵۷) چه تاکتیکی را بایستی انتخاب کنند... در همان جلسات (مشترک دولت موقت و شورای انقلاب) به این نتیجه رسیدند که مراسم را نمی‌توان غیرقانونی اعلام کرده، جلو آن را گرفت. لذا به پیشنهاد «بازرگان و طالقانی» راه میانه‌ای یافتند. راه حل این بود که در این مراسم شرکت کرده، کوشش کنند جلسه (ای که برای اعلام موجودیت جبهه‌ی دموکراتیک ملی تشکیل شده بود) منحرف نشده (یعنی جبهه نتواند اعلام موجودیت کند) و به نمایش ضد حکومتی یا «ضد شورای انقلاب» بدل نشود. در این بین برگزار کنندگان مراسم احمدآباد هم از طالقانی دعوت کرده بودند تا در مراسم شرکت و سخنرانی کند. دولتی‌ها این مطلب را به فال نیک گرفته، در شب پیش از برگزاری مراسم به این تصمیم رسیدند که طالقانی سخنرانی خود را آنقدر طولانی کند که وقت برگزاری مراسم به اتمام برسد و جریان به خوبی و خوشی و بدون هیچ گونه تظاهر ضد حکومتی و

ضد آخوندی به پایان برسد. [سید محمود طالقانی] آنقدر سخن را به درازا کشاند که دیگر غروب شده، هوا تاریک شد. جمعیت هم خسته شده و عده‌ای مراسم را ترک کردند. «(۳۳) بعد هم در فرصت کمی که مانده بود، هدایت الله متین دفتری متن منشور جبهه‌ی دموکراتیک ملی را قرائت کرد. اما «دو طیف» که قبلاً اعلام کرده بودند، برنامه را در دو نوبت از تلویزیون سراسری کشور پخش می‌کنند، تنها به پخش سخنان «آیت‌الله طالقانی» بسنده کرده، فردا شب مردم را قال گذاشتند.

اما مهدی بازرگان رئیس دولت موقت سید روح الله خمینی داستان جالب دیگری هم دارد. او که قبل از به حکومت رسیدنش در دولت امام زمان سید روح الله خمینی «رئیس سازمان حقوق بشر در ایران» بود، هنگام کشتاری که طیف اول از سران رژیم سرنگون شده می‌کرد، میزان تعهدش به مبانی حقوق بشر را چنین نشان می‌داد!

«در آغاز انقلاب ۵۷ و در جریان محاکمه و اعدام بسیاری از افسران ارتش و عده‌ای از وزرای رژیم گذشته [مثل امیرعباس هویدا، خانم دکتر فرخ روپارسا و دیگران]... آقای مهندس مهدی بازرگان [به عنوان رئیس کمیته‌ی حقوق بشر در ایران] و آقای... [علی اصغر حاج سید جوادی] خواهان اعدام سریع‌تر آنان بودند و بازجویی و محاکمه‌ی این افراد را «نوعی اهمال و مسامحه در سرکوبی عوامل رژیم سابق» می‌دانستند.» (۳۴)

البته شاید فقط در این دوران است که به دلیل جنایات بی‌نظیر طیف اول موضوع نقض حقوق بشر در ایران ظاهراً به مشغولیت کاری روشنفکران و اپوزیسیون داخل و خارج کشور تبدیل شده است، چرا که آن زمان رئیس سازمان حقوق بشر در ایران - خود - نمی‌دانست که معنی حقوق انسان‌ها چیست و شهروندان مبرا از هر اتهامی هستند تا خلاف آن ثابت شود و تنها در يك دادگاه صالحه‌ی بین‌المللی با حضور وکلای منصفه و به صورتی علنی، همچنین با بررسی مکانیسم کلیت دستگاه اداری نظام سرنگون شده می‌توان

«جنایات» خانم دکتر فرخ روپارسا را [که وزیر آموزش و پرورش پهلوی دوم بود] ارزیابی کرد و مثلاً حکم اعدام برای ایشان برید. کسانی که مدعی چنین «عنوان‌های گزافی» می‌شوند، می‌باید در عمل هم تعهد خودشان را به موضوع حقوق بشر و رعایت عدالت، در باره‌ی زندانیان سیاسی - دست‌کم در يك ادعای خشك و خالی - نشان بدهند.

البته من هم این را می‌فهمم که ملت تحريك شده‌ای که تنها چند روزی است از زیر تیغ نظام «ولایت مطلقه»ی سلطنتی [به تعبیر سید جواد] رها شده است، نمی‌تواند همچون يك انسان متمدن با زندانیان سیاسی‌اش رفتار کند، اما گویا مدعیان ریاست و عضویت در سازمان حقوق بشر در ایران می‌توانند فقط کمی با مردمی که «رایشان را به يك دست چلوکباب می‌فروشند» یا با هر هوار ملایی برای «جهاد» به کوچه و بازار می‌ریزند، تفاوت داشته باشند!؟

بنابراین مهدی بازرگان چه به عنوان رئیس دولت موقت و چه به عنوان رئیس سازمان حقوق بشر در ایران نمی‌تواند همچون عوام، عوامانه رفتار کند و دگراندیشانی را که به فراندم غیرقانونی و مبهم سید روح‌الله خمینی [در تاریخ ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸] رای منفی «نه» داده‌اند «يك درصدی‌های بی‌حیا» خطاب کند. این رفتار، تنها ناشی از دریافت مذهبی او از موضوع دگراندیشان است و بس! و باز هم متأسفانه رفتار کسانی نظیر مهدی بازرگان يك رفتار خلق الساعه و احساساتی بر اثر دیدن «عکس امام» در ماه اسلام زدگی و ناآگاهی‌شان نبود. مهدی بازرگان سال‌ها قبل - دست‌کم ۲۵ سال قبل از این که رئیس دولت امام زمان سید روح‌الله خمینی باشد - با همین زاویه‌ی ورود و با همین شیوه با مردم و دگراندیشان رفتار می‌کرد. فریدون آدمیت در رابطه با میزان تعهد مهدی بازرگان به آزادی و نظر محمد مصدق نسبت به او می‌نویسد:

«وقتی که دکتر علی شایگان او (بازرگان) را برای پست وزارت فرهنگ به دکتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که

بازرگان به درد این کار نمی‌خورد و اولین کاری که بکند، این است که چادر به سر دختر بچه‌های مدرسه بکند... چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او (بازرگان) اعتقاد سیاسی نداشت. (۳۵) و لابد این شایعه هم زیاد دور از ذهن نیست که زمانی که مهدی بازرگان، علی‌اصغر حاج سید جوادی را برای پست وزارت آموزش و پرورش به سید روح‌الله خمینی پیشنهاد می‌کند، از خمینی می‌شنود که: ایشان [حاج سید جوادی] به اندازه‌ی کافی اسلامی نیست!

در واقع دیگر سنگر وزارت فرهنگ برای کسی مثل مهدی بازرگان - از نظر محمد مصدق - وسیله‌ای برای اعمال حجاب اجباری بود، کما این که دیدیم وقتی دو طیف موسس حکومت اسلامی به قدرت رسیدند، در سخنرانی‌ها، گفت‌وگوها و موضع‌گیری‌هایشان تقریباً همگی بر اعمال حجاب اجباری صحه گذاشته، بر آن پای فشردند.

متأسفانه سید جوادی تمام اقتضاحات و جنایاتی را که بر اثر تاسیس حکومت اسلامی و در این بیست و چند سال حاکمیت اسلام در ایران رخ داده است - چه در زمینه‌ی سرکوب و جنگ، چه در زمینه‌ی اعتیاد، فساد، فحشا و به قهقرا فرستادن کشور و ملت و چه در زمینه‌ی چپاول بیت‌المال - تنها به فساد سیاسی و قدرت‌طلبی شخص هاشمی رفسنجانی و باند او نسبت می‌دهد و نه قرائت خونریز شیعی از اسلام حکومتی. اما باید متوجه بود که هاشمی رفسنجانی نه تنها خالق و به وجود آورنده‌ی این شیوه‌ی حکومتی دینی نیست، بلکه خود به نوعی مخلوق قرائت خونریز شیعی از اسلام حکومتی است. تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران و در دیگر کشورهای مفتوحه توسط اعراب مسلمان هم همین تجربه را ثابت می‌کند.

اسلام از همان دوران حکومت خلفای راشدین، امویان، عباسیان... شیعیان صفوی تا شاهان اسلام پناه قاجار نمونه‌ی کامل همین دستورات دینی مبنی بر خشونت، حذف، کشتار دگراندیشان،

چپاول، غنیمت گرفتن و تخفیف انسان‌های عاقل و بالغ به گوسفند و عوام کالانعام بوده است.

«ولی واقدی گوید: چند روز از نایقه مانده بود که پیمبر به غزای [جنگ] بنی قریظه رفت و چون تسلیم شدند، بگفت تا در زمین گودال‌ها بکنند و علی و زبیر در حضور پیمبر گردن آن‌ها می‌زدند.» (۳۶)

در بخشی از نامه‌ی ابوبکر به مرتدان «از دین برگشتگان» آمده است: «ولی هرکس سرکشی کند، به او دستور داده‌ام که در برابر چنین رفتاری با وی پیکار کند و به سخت‌ترین شیوه‌ی کشتار بکشد. زنان و فرزندان‌شان را اسیر گیرد و از هیچ‌کس جز اسلام نپذیرد... به فرستاده‌ی خویش فرمان داده‌ام که نوشته‌ی مرا در هر انجمنی برای شما بخواند. وسیله‌ی فرا خواندن مردم به اسلام، اذان است. چنانچه مسلمانان اذان گویند و آنان نیز اذان بگویند، از ایشان در گذرید، ولی در صورتی که به گفتن اذان تن در ندهند... آنچه را که باید پردازند، از ایشان بخواهید، چنان‌چه نپذیرفتند، بی‌درنگ بر ایشان بتازید.» (۳۷)

و البته تاریخ اسلام در ایران و همه‌ی پهنه‌ی فتح شده توسط اعراب مسلمان پر است از هزارها هزار نمونه‌ی تاریخی دیگر همین شیوه‌ی رفتار با دیگران و دگراندیشان!

مجبورم در این میان این پرائنز را باز کنم که شاید به قول حاج سید جوادی، آیت‌الله مرتضی مطهری «شناسایی عمیقی [نسبت] به معارف اسلامی» (۳۸) داشته است، اما از تاریخ اسلام و بخصوص اسلام در ایران هیچ چیز نمی‌دانسته است. او تنها کسی بوده است که به نوعی به صورت واسط و رابط بین دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی عمل می‌کرده است. بی‌اطلاعی او از تاریخ یا محترمانه‌تر بگویم تحریف تاریخ از سوی او در همین چند سطر افاضاتش در مقدمه‌ی کتاب «دو قرن سکوت» دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ثبت است و نیازی هم به تاویل و توجیه و ترجمه ندارد. جالب این که جمهوری اسلامی در تجدید چاپ کتاب‌های تاریخی

مستند، برای این که زهر واقعیت‌های تاریخی را بگیرد، در ابتدای هر کتابی مقدمه‌ای می‌افزاید، تا هم پاداش مادی این کتاب‌های تاریخی را به جیب زده باشد، هم دستکاری جدی‌ای در وقایع تاریخی و ذهن خوانندگان کرده باشد! «تاریخ مشروطه‌ی ایران» شادروان احمد کسروی و «دو قرن سکوت» دکتر عبدالحسین زرین کوب از همین نمونه‌ها هستند.

«عکس‌العمل ایرانیان در برابر اسلام فوق‌العاده نجیبانه (!) و سپاس‌گزارانه (!) بوده و از يك نوع توافق طبیعی میان روح اسلامی و کالبد ایرانی حکایت می‌کند. اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ای فرو رود، یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ای ریخته شود.» (۳۹)

من در کتاب «پشت دروازه تهران» این رفتار «فوق‌العاده نجیبانه و سپاس‌گزارانه» این «غذای مطبوع» و این «آب گوارا» را به روشنی بررسی‌ده‌ام. حال برگردیم به نظرات تبیین‌شده‌ی مهدی بازرگان پس از تجربه‌ی عملی و خونین حکومت اسلامی و ببینیم که نظرات اخیر او چقدر با نظراتش در دوران زمامداری‌اش و قبل از آن تفاوت کرده است!

مهدی بازرگان در کتاب «پادشاهی خدا» که در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ یعنی چهار سال پس از درگذشتش منتشر شده، در يك سخنرانی يك صد صفحه‌ای (!) در انجمن اسلامی مهندسين، برای نمایش چهره‌ای انسانی، مردمی و مبتنی بر دموکراسی و مردم‌سالاری از «اسلام حکومتی» می‌نویسد:

«هم اکنون که هشتاد و چند سال از انقلاب مشروطیت خودمان با آن همه تأیید و توضیحات علمای بزرگی همچون (علامه محمد حسین) نائینی در باره‌ی «آزادی و حاکمیت شورایی مردم» از نظر اسلام می‌گذرد و فرمان الهی «امرهم شورای بینهم» (سر) لوحه‌ی مجالس گذشته و فعلی شده است، باز هم هستند کسانی از علما و فقها که می‌گویند: خدا به پیغمبرش دستور «و شاورهم فی الامر» داده، ولی به دنبالش با آوردن جمله‌ی «فاذا عزمت فتوکل

علی الله» به او (پیغمبر و جانشینش) اجازه داده و بلکه توصیه کرده است که هر طور خودش تشخیص می‌دهد و تصمیم می‌گیرد، عمل نماید. به عقیده‌ی ایشان و «مخالفین آزادی و حاکمیت ملی» قصد خدا از مشورت رسول اکرم با مردم، تحبیب قلوب آن‌ها و دلگرم ساختنشان بوده است، و نه تسلیم و تبعیت از رای اکثریت، یعنی در اصطلاح پوست‌کنده‌ی عامیانه «شیره مالیدن» به سر مردم (!) همانطور که شیوه‌ی «رندان سیاسی و دیانت» است،» (۴۰)

اما متأسفانه خود او با نقل بخشی از آیه‌ی قرآن و تفسیر نیمه‌ی متن به روشی «غیر علمی» هم چنان با همان شیوه‌ی «با اصطلاح پوست‌کنده‌ی عامیانه‌ی شیره مالیدن بر سر مردم» در همان کتاب می‌نویسد:

«اگر استثناء و تنها يك بار اطاعت از «اولوالامر» به دنبال «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول» آمده است، با اشاره کردن و اجازه دادن «فان تنازعتم فی شئ» و با دستور «فردوه الی الله و الرسول» راه را بر هرگونه ولایت مطلقه و نیابت و حق آمریت و حاکمیت مامورین و مدعیان بسته است. به این ترتیب نخواستہ‌اند حتا به بهانه‌ی نزدیکی با خدا و رسول و یا (لابد) منتخب مردم بودن، پای «دیکتاتوری» یا حاکمیت بندگان در میان آید، والا گفته می‌شد: اگر تنازع و اختلاف پیش آید، تمکین از رای یا دستور ولی‌امرتان بنمایید!» (۴۱)

در مورد این دروغ تاریخی مهدی بازرگان، از قول خدا و پیغمبر و مخالفت ایشان با موضوع دیکتاتوری، تنها به ذکر يك نمونه از منابع اساسی اسلام یعنی قرآن، همچنین نگرش اسلام به موضوع حکومت جانشینان خدا بسنده می‌کنم، تا نشان بدهم که چگونه يك روشنفکر دینی - بر اساس شرایط ویژه‌ی زمانی - در اساس و بدیهیات قرآن هم دست می‌برد، تا تفسیری مد روز و غیرواقعی از اسلام حکومتی ارائه بدهد. دیگر نمونه‌ها را در بخش‌های دیگر کتاب داده‌ام. باقر مومنی در پژوهشی در متن قرآن می‌نویسد:

«در این دین و کتاب آسمانی آن، مسأله‌ی نظام اجتماعی و حاکمیت سیاسی در جامعه‌ی انسانی هم یکبار برای همیشه، کاملاً مشخص و به دقت توضیح داده شده است و مسلمانان واقعی بدون هیچ چون و چرا و اما و اگر و کم و زیاد، باید این نظام و حاکمیت آن را بپذیرند. به این معنی در جامعه‌ی اسلامی، دین و دولت و ملت یا امت، مقوله‌ای واحد و تفکیک ناپذیر را تشکیل می‌دهند و این خود یکی از معانی توحید است که اصل اساسی اسلام است.»

«بر این اساس در جامعه‌ی انسانی فرمانروایی اصلی با خداست که پیامبر اسلام به نمایندگی و از جانب او عمل می‌کند و پس از او هم اولی الامر یا صالحان جای او را می‌گیرند.» (۴۲)

اما مهدی بازرگان پس از گذشت ۱۶ سال از حکومت اسلامی در ایران در واقع برای نجات جان اسلام و میراث نشان دادن کلیت اسلام از انتساب به چنین حکومتی [حکومت اسلامی فعلی ایران] تأکید می‌کند که: «به علاوه رسالت و ماموریت پیغمبران و هدف از بعثت آنان یا وحی قرآن، تعلیم یا تشریح امور زندگی و دنیایی بشر نبوده است. هیچ یک از پیغمبران مذکور در قرآن یا تورات نیامده‌اند (که) کارهایی از قبیل آشپزی، تدبیر منزل، معماری، کشاورزی، اقتصاد، یا «کشورگشایی و کشورداری» و به طور کلی «سیاست و حکومت» را به مردم یاد بدهند.» (۴۳)

یا «بعضی‌ها تصور و تبلیغ کرده‌اند که بعثت انبیاء و هدف ادیان، اصلاح و اداره‌ی درست دنیای ما می‌باشد... (اما) به همین منظور پیغمبران فرستاده شده‌اند... (برای) شناخت خدا، خواست او در باره‌ی ما یعنی توحید و عبادت و دیگر رستاخیز و زندگی آخرت.» (۴۴)

برخلاف نظرات اخیر مهدی بازرگان - به دلیل هزارها سند تاریخی ثبت شده در هزارها کتاب و رساله و دایره‌المعارف... - کلیت علمای اسلام و تشیع، وظیفه‌ی اسلامی و شیعی‌شان را یافتن راهی برای حکومت بر مردم، به تعبیری دیگر «کشورگشایی و کشورداری و به طور کلی سیاست و حکومت» می‌شناسند. اگر هم

متولیان این مذهب در دورانی نتوانسته‌اند و قدرت‌ش را نداشته‌اند تا شخصا در راس هرم حکومتی قرار بگیرند، با قرار گرفتن در کنار حاکمان وقت به نوعی نقش سلاطین بدون تاج و تخت را بازی کرده‌اند، و دست کم در حد نقشی مشورتی، تقریباً همیشه در حلقه‌ی رهبری و حکومتی قرار داشته‌اند؛ در عین اینکه هم زمان همین رهبری شیعه برای دست یافتن به ابزار قدرت، به مبارزه‌ای خزانده و پیگیر می‌پرداخته است. به صورت تئوریک هم با غیرمشروع اعلام کردن حکومت‌های غیرمذهبی و غیردینی به عنوان «غاصبان حق علی» لزوماً زمینه را برای به قدرت رسیدن خودش به عنوان جانشین خدا و پیغمبر و امامان شیعه آماده و هموار می‌کرده است.

البته مهدی بازرگان از متفکرین اسلامی‌ای بود که منافع کلی و اساسی حفظ اعتقادات اسلامی را وظیفه‌ای اساسی برای خودش و همسرخان خودش می‌شناخته، به همین دلیل هم از این که اسلام از اساس از حیطه‌ی باور مردم ایران حذف شده، به مذهبی متروک (ترك شده) تبدیل شود، نگران بود. او به خوبی می‌دانست که رفتار متولیان حکومت اسلامی در تمام این ۱۴۰۰ سال به دلیل مبارزات پیگیر مراجع عالیقدر اسلامی از حافظه‌ی تاریخی مردم ایران پاک شده است، و نگرانی از دین حکومتی به ضدیت با اعراب بدوی، و خلفای راشدین تقلیل یافته است، اما متأسفانه به چشم می‌دید که حداقل برای این نسل دیگر نمی‌توان جنایات حکومت اسلامی را جعل و تحریف کرد، چرا که از هر خانواده‌ی ایرانی دست کم یکی در زندان‌ها کشته شده است، یکی در جنگ سر به نیست، یا معلول شده، یکی هم از وطن گریخته و آواره شده است. به همین دلیل هم طی نامه‌ی سرگشاده‌ای خطاب به خمینی که بعد از ارسال دو نامه‌ی بدون پاسخ منتشر کرده است، فقط در رابطه با موضوع جنگ [و نه سرکوبی مردم و کشتار زندانیان سیاسی] نوشت:

«اینک بعد از گذشت ۸ سال (از) حاکمیت افراطیون و انحصارگری روحانیون (یا طیف اول) در اثر تجربیات تلخ و تشدید و «تحریف انقلاب» و مخصوصاً «چهره‌ی سبعانه و جاهلان‌های که

به اسلام» داده شده است (!) رفته رفته افراد بیشماری از کلیه‌ی طبقات، هم از انقلاب و متولیان و رهبری آن برگشته‌اند و بد می‌گویند، و هم با کمال تأسف نسبت به دیانت و مبانی اعتقادی اسلام و تشیع، سست و متزلزل شده‌اند... به جای «یدخلون فی دین‌الله افواجا» شاهد «یخرجون من دین‌الله افواجا» شده‌ایم.» (۴۵)

واقعیت این است که نمی‌شود مهدی بازرگان به عنوان یکی از سردمداران طیف دوم نظری کاملاً آخرت‌گرایی نسبت به اسلام و تشیع داشته باشد و علی شریعتی نظری متضاد و متناقض با او را تاکید و تبلیغ کند. تفاوت، تنها در این است که علی شریعتی قبل از این که وضعیت امت دست پخت خودش را و عملکردهای «امام»‌اش را به چشم ببیند، «رخت به دیار باقی» کشید و نبود تا ببیند که تبلیغاتش در مورد «امت و امامت» چه بلایی بر سر این شهروندان بدبخت آورده است. شاید او هم اگر زنده می‌ماند، بعد از مشاهده‌ی فاجعه‌ی تاریخی سرنوشت مردم و «تحریف انقلاب» در دست طیف اول، همانند بسیاری از مسلمانان سنتی در جرگه‌ی «یخرجون من دین‌الله افواجا» به نقد تئوری‌های دیرینش می‌پرداخت و یا به سرنوشتی نظیر فریدریش نیچه (در باب اصالت ابرمرد و انسان برتر) که «شاهکاری نظیر آدولف هیتلر» آفرید، کتاب‌هایش را جمع‌آوری می‌کرد و می‌سوزاند.

«... سیاست از حکومت مفهومی دیگر دارد، عمل حکومت (اسلامی) در این جا اداره نیست. نگه داری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند، همچنین سیاست، هدفش تحقق تمام «حقوق فردی در جامعه» نیست، بلکه... به معنای رنج دادن و رنج بردن یا تصفیه، تزکیه و «رام کردن» و آماده کردن يك «موجود» است برای هدفی...» (۴۶)

این ترهات از قلم همان علی شریعتی‌ای تراوش شده است که به قول علی‌اصغر حاج سید جوادی: «پرانرژی در ایجاد فاصله بین اسلام علوی و اسلام صفوی، علیه سلطه‌ی آخوندیسم بر اسلام باز کرد.» (۴۷)

به نظر سید جوادی، پرائنز علی شریعتی و تفکیک بین دو «شکل» شیعه صفوی و علوی، تنها علیه سلطه آخوندیسم بر اسلام بود و نه علیه سلطه آخوندیسم [اسلام و شیعه] بر شهروندان ایران! من در این مورد مشخص با نظر حاج سید جوادی کاملاً موافقم. طیف دوم در نهایت برای نجات جان اسلام حکومتی‌اش به میدان آمده است و نه نجات جان شهروندانی که ۱۴۰۰ سال است زیر یوغ این انواع شریعتمداران نفله می‌شوند.

به این دلیل که: «به گمان ما آنچه را که فی‌المثل شریعتی در تعارض و تناقض تشیع علوی و تشیع صفوی، نخستین را با عنوان شیعه‌ی خالص و واقعی و دومی را نماینده‌ی عدول از اصالت تشیع مطرح می‌ساخت، تلاشی بود که به ژرفاها نمی‌رسید و بالطبع در سطح متوقف می‌ماند؛ به همین دلیل مواعظ او (شریعتی) پیش از آن که به نوعی پالایش مذهبی بیانجامد، در حد خود به وسیله‌ای بسود خیزش سیاسی مذهبی‌ها [طیف اول] تبدیل شد» (۴۸)

و به قول شجاع الدین شفاء: «... واقعیت زیربنایی این است که با آنکه پیوسته سخن از تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلامی ایران رفته است و می‌رود (ولی) در هیچ مقطع زمانی از این تاریخ، اسلام به صورت یک (دین یا) مذهب به ایرانیان عرضه نشده است، تا اصولاً امکان ارزیابی آن از جانب انسان به میان آمده باشد و دینداری یا بی‌دینی کسانی از آنان - چه دیروز و چه امروز - بتواند به پرسش گرفته شود. آنچه در سراسر این ۱۴ قرن به نام مذهب به مردم ایران عرضه شده است، یک چماقداری سیاسی بی‌وقفه بوده است که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری مورد بهره‌برداری عرب و ترک و تاتار و ترکمن قرار گرفته است، بی‌آنکه حتی یک روز در همه‌ی این مدت مفهوم واقعی یک مذهب مطرح شده باشد. آنچه (که) ۱۴۰۰ سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری تا آن زمان بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذشته است. زیرا که اصولاً پیش از آن هیچ آئین دیگری - چه اساطیری و چه توحیدی - با شمشیر پا به میدان نگذاشته است!» (۴۹)

برگردیم به افاضات علی شریعتی جامعه شناس و اسلام شناس معروف مسلمان!

اما این که چرا به قول شریعتی: «هدف حکومت اسلامی تحقق تمام حقوق فردی (شهروندان) جامعه نیست.» نگاهی می‌کنیم به مفهوم ویژه‌ی واژه‌ی «حقوق فردی» براساس قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر، در همین راستا نگاهی هم به موضوع «رام کردن انسان‌ها» می‌اندازیم، تا ببینیم که این مفاهیم در تبیین‌های بیانی‌هی جهانی حقوق بشر چه تعریفی دارند؟!

برای ساده کردن کار و امکان مراجعه‌ی مستقیم، من متن بیانی‌هی جهانی حقوق بشر را در پایان همین کتاب کلیشه کرده‌ام، تا نشان بدهم که اولاً انسان، از نظر حقوقی يك «موجود» تعریف نمی‌شود و تنها جریان‌های ضد بشری هستند که به خودشان اجازه می‌دهند «انسان عاقل و بالغ و آزاد» را يك «موجود» تعریف کرده، بکشند او را «رام» کنند. ثانیاً مفاهیم اساسی حقوق بشر در رابطه با انسان و به ویژه «حقوق فردی» او در قرن بیستم و بیست و یکم، شکل، محتوا، تعریف و حتا تفسیر مشخصی دارد و کسانی که حقوق انسان‌ها را به روالی دیگر تعریف می‌کنند، یا آنانی که «هدفشان تحقق حقوق فردی (شهروندان) در جامعه نیست» خود از نظر بیانی‌هی جهانی حقوق بشر در جرگه‌ی متجاوزین به حقوق انسان‌ها، مجرم تعریف می‌شوند.

پیشنهاد می‌کنم پیش از خواندن ادامه‌ی این بحث، نگاهی به بیانی‌هی جهانی حقوق بشر بیندازیم، تا میزان تفاوت دریافت این علمای شیعی را با مفاهیم شناخته شده‌ی جهانی حقوق بشر دریابیم! حال برگردیم به بررسی وضعیت اندیشه و رفتار «طیف دوم»!

اما اگر سید محمود طالقانی و مهدی بازرگان در اوایل انقلاب ۵۷ در توهمی ناشیانه برای برقرار کردن حکومت اسلامی تبیین شده بر اساس کتاب‌های سید روح‌الله خمینی و علی شریعتی قلمی و قدمی زده‌اند، یاران دیگر ایشان از همان نهضت (مذهبی) آزادی اکنون و پس از گذشت بیش از دو دهه [سه دهه] با

توجه به کارنامه‌ی درخشان (!) طیف اول، هم چنان و هنوز هم بر تئوری‌های پیشینشان - مبنی بر همسویی با طیف اول - با «اصرار و تاکید» پای می‌فشارند و با این که خود به نوعی قربانی همین نظام هستند، تا بن استخوانشان از ایشان حمایت می‌کنند.

عزت‌الله سبحانی یکی از همین ابواب «طیف دوم» در یکی از سرمقاله‌های نشریه‌ی «ایران فردا» برای دلداری دادن به طیف اول یا جناح راست و مطمئن کردنشان از تصور «باطل» هرگونه جانشین‌سازی می‌نویسد:

«پس درد آن‌ها (جناح راست) درد دنیاست، درد حکومت، قدرت سیاسی و اقتصادی خودشان است، نه ملت. به این جهت است که راه رقابت و خصومت و نفرت و خشونت را برگزیده‌اند. اگر چنین نبود به چه دلیل و «مجوز شرعی» و «قانونی» و انسانی و عقلی «جماعتی را که ایمان به اسلام و التزام به قانون اساسی» را با «صراحت و تاکید» ابراز می‌دارند، به انواع تهمت‌ها و نسبت‌های ناشایست متهم نمی‌کردند... پس شما انحصارگرایان قدرت، داستان خودی و غیرخودی را اختراع کرده‌اید، تا شاید «اصلاح طلبان درون حاکمیت» را که به واقع «آخرین فرصت نجات نظام» از انحطاط و فساد و فروپاشی است، از نزدیک شدن به جریان ملی/مذهبی‌ها بترسانید... آن منابع طبیعی (نفت، جنگل و معادن) روی به اتمام و تخریب می‌روند، ولی اسلام تمام نمی‌شود، ولی حضور و نفوذ و «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله»ی آن در ایران تمام می‌شود... اصل دعوای ما (با جناح راست) این است که همه‌ی نحل‌های فکری و سیاسی جزو این ملت‌اند و همه حق حیات و برخورداری از «حقوق اساسی مصرح در قانون اساسی» را دارند... (واقعیت این است که) در روند اصلاح در کشور، هیچ کس به دنبال حذف و نابودی جناح راست نیست...» (۵۰)

تئوری عزت‌الله سبحانی روشن‌تر از آن است که نیازی به تشریح داشته باشد. همین بس که نگرانی همه‌ی سران «طیف دوم» نه از سرنوشت رقت بار مردم ایران با تمام تنوعی که در باورها

دارند، بلکه تنها به عنوان «آخرین فرصت نجات نظام» و برای از دست رفتن «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام» در ایران و نجات جان محضر نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه است. اگر هم حقی برای مردم ایران «از همه‌ی نطه‌های فکری و سیاسی» می‌شناسد، تنها در سایه‌ی «قانون اساسی حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه‌ی فقیه» متصور است که سنگسار و قصاص و ترورهای دولتی، سرلوحه‌ی آن است. «طیف اول» هم «بیهوده می‌ترسد. هیچ کس در پی حذف و نابودی جناح راست نیست.»

من در ادامه‌ی همین بحث نگاهی هم به «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران» خواهم انداخت و میزان این محبوبیت و چگونگی مسلمان شدن و شیعه شدن ایرانیان را در سه سرفصل مختلف، حمله‌ی اعراب، تسلط شاهان شیعه‌ی صفوی و چگونگی استمرار حکومت کنونی اسلامی بر ایران را با آوردن چند نمونه‌ی محکم تاریخی نشان خواهم داد. فعلاً برگردیم بر سر «دعوی بین طیف اول و دوم، یعنی موضوع استبداد و آزادی!»

از سوی دیگر سید جوادی معتقد است که: «اما طیف دوم با گرایش‌ات مذهبی خود، به سابقه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی و تجربه‌ی سیاسی خود با خشونت، تهاجم و «انحصارگرایی» مخالف بود، با فرهنگ گفت و شنود سیاسی آشنایی داشت... بنابراین نه این که با ولایت فقیه مخالف بود، بلکه اصولاً مبارزه‌ی این طیف - با همه گونه تنوع در سلیقه و نگرش - با رژیم شاه «مبارزه با ولایت مطلقه‌ی او (شاه)» بود.» (۵۱)

در رابطه با مخالفت طیف دوم با «خشونت، تهاجم و انحصارگرایی» و آشنایی ایشان با «گفت و شنود سیاسی» نمونه‌هایی را که تاکنون در رابطه با علی شریعتی و سید محمود طالقانی داده‌ام، کافی است. در راستای شکافتن زمینه‌های نظری و عملی این طیف، همین بس که ایشان، نه تنها با گفت و شنود سیاسی میانه‌ای نداشته‌اند، بلکه «خشونت، تهاجم و انحصارگرایی» را هم وظیفه‌ی شرعی و دینی‌شان ارزیابی می‌کرده‌اند. همسویی و همراهی

این طیف موسس جمهوری اسلامی با طیف اول در رابطه با سرکوبی دگراندیشان، گواه دقیقی بر این ادعاست.

اما در رابطه با مبارزات پی‌گیر دو جریان موسس حکومت اسلامی «با ولایت مطلقه‌ی شاه» حسین رزمجو در کتاب «پوستین وارونه» برای تبریئه کردن علی شریعتی از همکاری با ساواک - یا موافقت ساواک با مبارزات اسلامی او - پس از شرح و بسط‌هایی دلسوز می‌نویسد:

«اصل قضیه این است که در آن زمان که دکتر شریعتی همچون دیگر شخصیت‌های شایسته‌ی انقلاب اسلامی‌مان نظیر شهید دکتر بهشتی و شهید باهنر که با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش همکاری می‌کردند و به تالیف کتاب درسی در زمینه‌ی تعلیمات دینی برای مدارس کشور مشغول بودند، او (شریعتی) هم در وزارت فرهنگ به فراهم کردن طرحی برای باسواد کردن بزرگسالان و طرح دیگری برای فلسفه‌ی آموزش و پرورش انقلاب آموزشی ایران - بر اساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته (بازگشت به خیش!) در تمدن درخشان اسلامی تهیه کرده است.» (۵۲)

و البته معلوم نیست وقتی که این علماء «با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش همکاری داشته، به تالیف کتاب درسی در زمینه‌ی فرهنگ و فراهم کردن طرحی برای باسواد کردن بی‌سوادان و طرح دیگری بر اساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته» مشغول بوده‌اند، چرا همان اول به حکومت رسیدنشان، رئیسشان خانم دکتر فرخ روپارسا را که وزیر همان وزارت آموزش و پرورش و در واقع رئیس عالی‌هی هم‌هی ایشان بوده است، به تیغ تیزشان اعدام کرده‌اند، اما خود این علما یعنی همکاران و تحت مسئولین خانم دکتر فرخ روپارسا جان بدر برده، بر کرسی زعامت پست‌های کلیدی حکومت اسلامی تکیه زده‌اند؟!!

حسین رزمجو در ادامه‌ی «افشاگری‌ها» در رابطه با شیخ مرتضی مطهری می‌نویسد: «... پس باید گفت که خدای نخواستہ

شخصیت‌های مذهبی (ای) نظیر محمد تقی فلسفی و مرحوم شهید مطهری را که در آن زمان سخنرانی‌های رادیویی داشتند و یا در مجلاتی نظیر زن‌روز مقالات سیاسی می‌نوشتند، بر این قیاس باید همکار «سی، آی، ا» باشند... (یا) آزادی چاپ کتاب‌ها و نوشته‌های دکتر شریعتی به واسطه‌ی وابستگی او به ساواک و همکاری‌اش با رژیم (شاه) بوده است... پس بر این قیاس نشر مقالات ارزنده‌ی شهید (مرتضی) مطهری را هم که با عنوان «درباره‌ی مسأله‌ی حجاب» در کثیف‌ترین مجله یا رنگین‌نامه‌ی آن روزگار یعنی «زن‌روز» چاپ و منتشر می‌شد، العیاذ بالله به این حساب باید گذاشت که آن شهید فرزانه نیز همبسته‌ی رژیم و همکار با ساواک بوده است؟!» (۵۳)

البته من به سختی مدعی حسین رزمجو قضاوت نمی‌کنم و اعلام هم نمی‌کنم که شماری از این دو جماعت (طیف اول و دوم) دعاگویان شاه شیعه «شاه‌سپاس‌گویان» و توابعین زندان‌های پهلوی دوم بودند، اما بر این باورم که ایشان هرچه کرده‌اند، مسلماً مبارزه با «ولایت مطلقه‌ی شاه» به قول سید جوادی نبوده است.

به عنوان نمونه تهرانی در کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران در رابطه با مبارزات ضد «ولایت مطلقه‌ی شاهنشاهی» کسی نظیر سید محمد حسین بهشتی می‌نویسد:

«تاکید من در باره‌ی عدم فعالیت سیاسی این انجمن‌ها (انجمن‌های اسلامی خارج از کشور) از این جهت است که کسانی مانند بهشتی که مسئولیت مسجد هامبورگ در آلمان را بر عهده داشتند، اصولاً مانع هرگونه فعالیت‌هایی علیه رژیم شاه بودند، حتی زمانی که پارسا نژاد در ایران دستگیر شده و کنفدراسیون قصد برقراری و انجام اعتصاب غذا را به حمایت از زندانیان سیاسی (ایران) در سراسر اروپا بر عهده داشت، چندین بار در هامبورگ به بهشتی مراجعه شد، تا مسجد محل را برای اعتصاب غذا در اختیار دانشجویان بگذارد که او با صراحت رد کرد و اعلام کرد: ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم.» (۵۴)

و شخص سید روح الله خمینی «پی‌گیرترین مبارز ضد ولایت مطلقه‌ی شاه» به قول سید جوادی در رابطه با مبارزات رهبری شیعه با «ولایت مطلقه‌ی شاه» در کتاب کشف الاسرارش می‌نویسد: «اگر فقها و مجتهدین گاهی با شخص سلطانی مخالفت کردند، مخالفت آن‌ها با همان شخص بوده، از باب آنکه بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند، وگرنه با اصل اساس سلطنت تاکنون از این طبقه مخالفتی ابراز نشده، بلکه بسیاری از علمای بزرگ عالی مقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی کردند... هر قدر هم دولت یا سلاطین با آن‌ها بدسلوکی کردند و به آن‌ها فشار آوردند، باز با اصل سلطنت و حکومت، مخالفتی از آن‌ها بروز نکرده و تواریخ همه در دست است و پشتیبانی‌هایی که مجتهدین از سلاطین کردند، در تواریخ مذکور است.» (۵۵)

این از مبارزات پی‌گیر دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی، با ولایت مطلقه‌ی شاه! واقعیت این است که اگر این دو طیف در دوران شاه مبارزه‌ای هم کرده‌اند، نه به دلیل عدم باورشان به موضوع ولایت مطلقه‌ی شاه، که دقیقاً به دلیل مخالفتشان با حکومت غیردینی شاه بوده است و تلاش پی‌گیرشان برای رسیدن خودشان به قدرت. به تعبیری دیگر این دو طیف، حکومت شاه را به این دلیل نامشروع می‌شناخته‌اند که در باورشان، هر حاکمی بجز رهبری شیعه «غاصب حق علی» تفسیر می‌شود. این باور هم از آن جا ناشی می‌شود که شیعه اساساً علی را شایسته برای خلافت و جانشینی محمد می‌شناسد و خلفای راشدین - یعنی ابوبکر و عمر و عثمان - را هم همگی غاصبان حق این جانشین «واقعی» پیامبر تفسیر می‌کند. در تفسیر این تئوری هم همه‌ی حاکمان غیرمذهبی که به نام اسلام حکومت نکرده‌اند، یا عمامه نداشته‌اند، همین تعریف را داشته «ظلمه» تعریف می‌شوند. بر همین اساس از نظر ایشان، کسانی هم که در ادارات دولتی به کار و فعالیت برای نوسازی کشور و یا گذران زندگی‌شان مشغول بوده‌اند، همگی «عمله‌ی ظلم و ظلمه» شناخته می‌شده‌اند!

در این رابطه می‌توان در پیرامون مان از کسانی یاد کرد که با این که کارمند دولت بوده‌اند، اما به دلیل همین «اکراه» و این دستور دینی، حقوق ماهانه‌شان را به ملایبی می‌داده‌اند تا از کارمزدشان «رد مظالم» کرده، در صدی از آن را برای خودش برداشته، باقی‌مانده‌ی آن را «طیب و طاهر» در اختیار ایشان قرار دهد، تا این شیعیان بدون نگرانی از موضوعی به نام «نیم سوز» در جهان باقی با خیال راحت به مصرف باقی‌مانده‌ی حلال شده‌ی کارمزدشان بپردازند!

خوشبختانه علی میرفطروس در دو جلد کتاب «مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی» با استناد به اسناد تاریخی بسیار مستند و جالب، بر این تئوری شیعه که خلفای راشدین غاصب حق علی هستند، خط بطلان می‌کشد و با نشان دادن شیوه‌ی به حکومت رسیدن علی، میزان محبوبیت او، همچنین نقش مشورتی علی، در تمام دوران ۲۵ سال حکومت خلفای راشدین، علی را به نوعی همراه، همکار و مشاور ایشان در موضع حکومت اسلامی نشان می‌دهد. حتی زمانی که مردم مصر و دیگر سرزمین‌های مفتوحه بر عثمان به دلیل گماردن اقوامش در پست‌های کلیدی حکومتی و فساد او و والیانش می‌شورند، علی دو پسرش را به عنوان «بادیگارد» بر در خانه‌ی عثمان می‌گمارد و پس از کشته شدن عثمان هم - به دست مردم - هر دو پسرش (حسن و حسین) را مورد مواخذه‌ی شدید قرار می‌دهد و ایشان را کتک می‌زند.

«امام حسن و امام حسین نیز برای دفاع از عثمان با توده‌های شورشی به سختی جنگیدند، تا جایی که عثمان از آنان خواهش کرد تا دست از جنگ بردارند. اما امام حسن و امام حسین همچنان جنگ می‌کردند و به خاطر عثمان فداکاری می‌نمودند.»

«وقتی عثمان کشته شد، امام حسن و امام حسین داخل خانه‌ی او شدند و «عثمان را دیدند که جان داده است، پس بگریستند.» چون خیر قتل عثمان به حضرت علی رسید، سراسیمه و شتابان به خانه‌ی عثمان رفت و آشفته و غمگین به امام حسن و امام

حسین فریاد کرد: «چطور شما دم در خانه بودید و امیر مومنان (یعنی عثمان) کشته شد؟» پس سیلی محکمی به صورت امام حسن نواخت و مثنی به سینه‌ی امام حسین کوبید. در جنگ با توده‌های شورشی، امام حسین مجروح شد و سر قنبر (غلام علی) نیز شکست» (۵۶)

«از این نامه که در نهج البلاغه و دیگر منابع تاریخی موجود است، بخوبی برمی‌آید که در صدر اسلام - برخلاف تصور شیعیان تندرو - مناسبات حضرت امیر با ابوبکر، عمر و عثمان تا حدی دوستانه بود و چنانکه مدارک تاریخی نشان می‌دهد، غالباً سه خلیفه‌ی نخست در معضلات امور با علی (ع) مشورت می‌کردند و تعالیم و راهنمایی‌های آن مرد خیرخواه را به کار می‌بستند. دوستی حضرت علی با عمر به حدی بود که عمر دختر دوازده ساله‌ی حضرت امیر را به زنی خواست و علی با این درخواست موافقت فرمود.» (۵۷)

«متأسفانه» هیچ یک از متولیان اسلام حکومتی و حکومت شیعی در تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی خونریز اسلام - نه فقط بر ایران که در همه‌ی پهنه‌ی گسترده‌ی تصرف شده توسط اعراب مسلمان - نمی‌تواند نمونه‌ای از یک حکومت اسلامی مردم سالار، ضد استثمار و در راستای بهبود زندگی مسلمانان (دگراندیشان پیش‌کش) نشان بدهد. آنچه را که متولیان اسلام راستین یا جمهوری دموکراتیک اسلامی یا تشیع علوی یا اسلام ناب محمدی به عنوان مدینه‌ی فاضله‌شان نقل کرده‌اند، در واقع آرزوها و تخیلات خودشان است که به محمد و علی و دیگران نسبت داده‌اند. به همین دلیل و به دلیل عدم وجود یک دولت مردمی، انسانی، غیرخشونت طلب و نافی استثمار در حکومت‌های اسلامی و شیعی، این متولیان به اسطوره سازی پرداخته به تئوری مهدی موعود آویخته‌اند.

در رابطه با حکومت اسطوره‌ای علی هم تمام این متولیان شیعه تنها با شعار سر کرده‌اند، تا با مراجعه به واقعیت‌های تاریخی. به همین دلیل هم با این حاکم اسلامی (علی) بیشتر عقیدتی و

متعصبانه برخورد کرده‌اند، تا بر مبنای مستندات تاریخی و برای این که «فضولی» تاریخ نویسان بی نظر را درز بگیرند «اندیشه و جستجو» در تاریخ را «گمراهی» تعبیر و تفسیر کرده‌اند و به جستجوگران هم اتهاماتی نظیر مرتد و کافر و مشرک و یاغی و باغی و مفسد فی الارض ... زده‌اند.

در يك نمونه‌ی تاریخی دیگر مبارزات هماهنگ و «نسبتاً مشابه» همه‌ی روحانیون در دوران رضا شاه فقید در رابطه با داستان کشف حجاب هم به همین دلیل بوده است. من در ادامه‌ی همین کتاب، نگاهی فانتزی به «مبارزات نسبتاً مشابه همه‌ی علمای شیعه» در رابطه با داستان «کشف حجاب رضا شاهی» می‌اندازم، تا نشان بدهم که رفتار همگون همه‌ی این متولیان تشیع، تنها به دلیل خاستگاه و ریشه‌ی نظرگاه‌های ایشان، چنین تشابهی دارد. فعلاً برگردیم بر سر مبارزات طیف دوم و دعوی بین استبداد و آزادی!

واقعیت این است که در این روزها پافشاری چند جانبه‌ی جناح محکوم (طیف دوم) و تذکرهای دوستانه‌اش به حکومت اسلامی برای حفظ کیان و بیضه‌ی اسلام، تنها به این دلیل است که حکومت کنونی حاکم بر ایران را اسلامی و مشروع می‌شناسد. اختلافی هم اگر هست، خرده حسابی با شخص علی اکبر هاشمی رفسنجانی و سیدعلی خامنه‌ای است، نه موضوع اساسی و محوری حکومت اسلامی و ولایت مطلقه‌ی فقیه. این موضوع هم به دلیل خصلت «ملوک‌الطوائفی» رهبری شیعه و تنوع مجتهدین مختلف، در این مذهب چنین شکلی دارد. موضوع جدیدی هم نیست. اگر هر فقیه دیگری هم در جایگاه سیدعلی خامنه‌ای قرار می‌گرفت، کسانی پیدا می‌شدند که او را به رسمیت نشناسند و جانشین دیگری را برای پست ولایت فقیه‌ی در نظر داشته باشند.

به تعبیری دیگر «برخی» از ایشان با استبداد شاهان پهلوی مخالف بوده‌اند، اما اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌شان، خود، تبلور نوعی

استبداد دینی است که در لویح شیخ فضل الله نوری دقیقاً تبیین شده است. به همین دلیل هم بنا بر باور و دریافته‌شان از موضوع مرجعیت و حکومت اسلامی به «سادگی و به دلایل شرعی، منزلت سیاسی، اجتماعی و اخلاقی‌شان را زیر پای ولایت مطلقه‌ی سید روح الله خمینی و دستیارانش قربانی کردند» و باز هم می‌کنند.

به قول سید جوادی: «و این همان غفلتی است که هرگز بر مهندس بازرگان و دوستان او در نهضت آزادی و دولت موقت یا به قول خود آن‌ها طیف ملی/ مذهبی‌هایی که «به عنوان تکلیف شرعی!» صلاحیت و منزلت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی خود را وسیله‌ی استقرار و تحکیم استبداد مطلقه‌ی خمینی و باند بهشتی و رفسنجانی قرار دادند، قابل بخشایش نیست.» (۵۸)

اما این رفتار نه تنها ناشی از ساده لوحی و ساده اندیشی «طیف دوم» نبود و نیست، بلکه این جماعت با این که اکثری در غرب تحصیل کرده، با فرهنگ، تمدن و مدنیت در سال‌های اقامتشان در غرب آشنا شده‌اند، اما بنا بر باورهای دگم و مذهبی‌شان به نوعی محلل مشروعیت تراشیدن برای طیف اول و در راس ایشان شخص سید روح الله خمینی بوده‌اند.

به قول خود سید جوادی: «به عبارت دیگر طیف مهندس بازرگان و مذهبی‌های طرفدار حکومت «قانون» ساده لوحانه و دور از هرگونه تعقل و تفکر منطقی و عینی سیاسی و تاریخی، به صورت ابزار و وسیله‌ی انتقال نظام سیاسی کشور از یک استبداد مطلقه به استبداد مطلقه‌ی دیگر درآمدند» (۵۹)

با این پراتنز که سید جوادی اتهام «حکومت مطلقه» را متوجه‌ی دو پادشاه فقید ایران می‌کند، تا ضریب خشونت و وحشیگری حکومت اسلامی را پائینتر نشان دهد. نمیدانم می‌توان از طرفداران «قانون» در حکومت اسلامی پرسید که مقصودشان از «قانون» زیر چتر حکومت اسلامی چیست؟ و ایشان اساساً چه قانونی را در نظر دارند؟ آیا منظورشان قوانین اسلام است؟ قوانین جمهوری اسلامی است؟ قوانین انقلاب کبیر فرانسه است؟ قوانین

ناشی از انقلاب مشروطه است؟ برای من به عنوان يك ایرانی، قواعدی را که این طیف از واژه‌ی «قانون» در نظر دارد، اساساً مفهوم نیست. آنچه که از رفتار خود ایشان مستفاد می‌شود، نظر ایشان به قوانین اسلامی قرآن و حکومت اسلامی است که ۱۸۰ درجه با قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر و بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر زاویه دارد. به همین دلیل هم طیف دوم بیش از آن که يك تعریف جدی، اساسی، اصولی و واقعی از قانون و حقوق شهروندی، جامعه‌ی مدنی، آزادی، حقوق دگراندیشان و مفاهیمی از این دست بدهد، با مخلوط کردن مفاهیم اسلامی و مفاهیم شناخته شده‌ی جهانی از قانون و حقوق انسان‌ها، اساساً وارد بحث مفهوم قانون نشده، واژه‌ی «قانون» را مبهم می‌گذارد.

اما به طور مشخص طیف اول در این رابطه دقیق‌تر و براساس موازین دینی‌اش عمل می‌کند و استنادش به قوانین اسلامی برای کسی که «از بیرون در این حکومت دینی نظر می‌کند» مشخص و روشن است، اما طیف دوم به دلیل قرار گرفتن مابین دو صندلی لرزان از جریان ملی/مذهبی‌ها تصاویری مبهم و نامشخص ارائه می‌دهد که به هیچ وجه قابل سرمایه‌گذاری و توجه نیست.

در رابطه با موضوع «ساده اندیشی و ساده لوحی طیف دوم» باید تاکید کرد که طیف مهدی‌بازرگان و یاران دور و نزدیک او نه تنها ساده لوح و ساده اندیش نبودند، بلکه بنا بر باورها و اعتقادات مذهبی‌شان چاره‌ی دیگری بجز همان کاری که کرده‌اند، نداشته‌اند و با تمام تخصص و گرایش‌های بظاهر ملی‌شان، به دلیل حضور باور خطرناک شیعی به امام، رهبر و مجتهد، خود را وسیله‌ی به قدرت رساندن باند جنایتکار حاکم مذهبی قرار داده‌اند. اگر هم تلاش نافرجامی زیر پوشش ملی‌گرایی و حکومت قانون کرده‌اند، پوزیسیون توخالی بیشتر نبوده است.

در واقع طیف دوم با خالی کردن پشت مردم از حضورش در صحنه‌ی سیاسی کشور - چه اجباری و چه اختیاری - تنها از رهبر مذهبی‌اش اطاعت کرده است و به همین دلیل هم هیچ حرجی

بر ایشان نیست و اگر ایشان «منزلت سیاسی» خود را وسیله‌ی تحکیم پایه‌های قدرت حکومت و ولایت مطلقه‌ی باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای قرار داده‌اند، همان کاری را کرده‌اند که تکلیف شرعی و واجب کفایی مذهبی‌شان بوده است. کسانی نظیر سید محمود طالقانی، عزت‌الله سبحانی، علی شریعتی و مهدی بازرگان که به عنوان شاخص‌های اسلام معتدل معرفی می‌شوند، اگر تلاشی کرده‌اند، یا دست و پایی زده‌اند، تنها در دعوی مشخص و شخصی با رفسنجانی‌ها و خامنه‌ای‌ها بوده است و نه تفاوتی در تعبیر ولایت فقیه‌ی از اسلام و شیعه‌ی حکومتی.

در همین راستا نگاهی بکنیم به تعبیر علی شریعتی از موضوع «اختلاف سلیقه» با علمای شیعه!

شریعتی در کتاب «مذهب علیه مذهب» می‌نویسد: «پس این شایعه از کجا پا گرفته که من مخالف علماء و حوزه‌ی علمیه هستم؟! ... مساله‌ی دیگری که بسیار مهم است این است که می‌کوشند تا به انواع حيله‌ها ما را به عنوان عده‌ای یا فرد و یا افرادی که با روحانیت مخالفند، جلوه دهند. به این عنوان حمله می‌کنند و هدفشان این است که ما را وادارند - تا به عنوان دفاع از خود - به روحانیت حمله کنیم و این حمله در جامعه به این شکل تجلی کند که گروهی یا قشری یا عده‌ای از روشنفکران (مذهبی) این جامعه با روحانیت مخالفند... (ممکن است این روشنفکران مذهبی) انتقاداتی به شیوه‌ی «تبلیغ مذهبی» یا شیوه‌ی تحلیلی بعضی از مسائل اعتقادی داشته باشد، ممکن است با روحانی یا روحانیت در بعضی از مسائل اختلاف سلیقه داشته باشد، و ممکن است (که) با فلان عالم مذهبی، روحانی‌ای که عالم جدی مذهبی است و روحانیت واقعی دینی، اختلاف فراوانی داشته باشم، و او به شدت به من بتازد و من به شدت به او حمله کنم، اما اختلاف من با او، اختلاف پسر و پدری است در داخل خانواده و وقتی که به همسایه و بیگانه (مردم و غیر خودی‌ها) می‌رسد، ما يك خانواده هستیم.» (۶۰)

هم چنین نظرگاه علی شریعتی نسبت به روحانیت شیعه در گفت و گویی در تاریخ ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ در حسینیه‌ی ارشاد به خوبی، تبیین، تشریح و تاکید شده است:

«... اما راجع به علمای اسلامی این را می‌خواهم ادعا کنم، و ده ها قرینه و نمونه‌ی عینی بر اثبات آن دارم که از میان نویسندگان و سخنرانان و فضایی اسلامی معاصر، هیچ کس - البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش - به اندازه‌ی من «افتخار دفاع جدی و موثر عملی و فکری» از این جامعه‌ی گرانقدری که امید بزرگ و سرمایه‌ی عزیز ماست (یعنی روحانیت فاسد شیعه) را نداشته است.» (۶۱)

گره‌ی اصلی بحث هم همین جاست. تمام کسانی که به عنوان سران طیف دوم معرفی شده‌اند، به دلیل مخدوش کردن مرز بین دین و حکومت و همچنین باورشان به شیوه‌های سنتی حکومت اسلامی با هر شکلی، ناگزیر از تن دادن به سرنوشت محتومشان هستند. کما این که دیگری از همین «طیف دوم» در سال‌های تغییر هزاره با «سال‌ها احتیاط و تاخیر و شرمندگی» با دیدن شعارهای انقلاب کبیر فرانسه، مبانی حقوق بشر... و تعابیری از این دست می‌کوشند که کلیت «اسلام در حکومت» را نجات بدهند و نه مردمی را که این همه سال زیر تیغ رهبری شیعه به فلاکت افتاده‌اند.

«اندیشه‌های آقای سروش هم همان تشیع علوی و اسلام نبوی دکتر علی شریعتی و مجاهدین است، با این تازگی که پس از تجربه‌ی خونین ۱۷ ساله‌ی حکومت اسلامی (تا زمان نوشتن کتاب گفتگوها) آقای سروش اینک با احتیاط و شرمندگی و تاخیر از جدایی دین و سیاست حرف می‌زنند. با این حال باید بدانیم که این موضع گیری اساساً برای حفظ و نجات اسلام است و نه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران. متفکرانی مانند آقای سروش اگر بخواهند روزی بین اسلام و آزادی یکی را انتخاب کنند، آن یکی حتماً اسلام خواهد بود و نه آزادی.» (۶۲)

به این دلیل روشن و با این بندبازی که اصولاً: «او (سروش) ابتدا موضع گیری طرفداران حکومت عرفی را که می‌گویند با ترویج تسامح، کنار گذاشتن جنگ ایمان‌ها و واگذاری امر دین «به حیات درونی» افراد، حکومت‌ها باید کار خود را به «تدبیر در امور جامعه» و «حفظ حقوق مشترک آدمیان» منحصر کنند، ناشی از «بی‌یقینی» معرفی می‌کند و به آنها حمله می‌برد که با کار خودشان رضای خالق را فدای رضای مخلوق می‌کنند. و ادله‌شان برای آن‌هایی مفید است که «از بیرون در دین نظر می‌کنند» و به درد انسان دینی و جامعه‌ی دینی نمی‌خورد. و «شعار بی‌معنی جدایی دین از سیاست» اصل مسلم «یکی بودن دیانت و سیاست» را نقض می‌کند و حال آنکه «در یک جامعه‌ی دیندار... سیاست نمی‌تواند دینی نباشد.» (۶۳)

اما داستان «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران!» من در کتاب «پشت دروازه تهران» به روشنی «محبوبیت» ۱۳۰۰ (۱۴۰۰) ساله‌ی اسلام در ایران و چگونگی به حکومت رسیدن اسلام و تشیع را تشریح کرده‌ام، با این حال برای کسانی که به آن کتاب دسترسی ندارند، با آوردن چند سند و مدرک تاریخی، میزان این «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران را» که عزت‌الله سبحانی سخت‌نگران پایان یافتن آن است، بار دیگر و با اسنادی دیگر نشان می‌دهم.

«دهقانان پارسی مقاومت دلیرانه و ممتدی در مقابل اعراب ابراز داشتند. اعراب، لشکر دهقانان را که شهرک، مرزبان پارسی در راس ایشان قرار داشت، در طی پیکاری خونین در ریشهر نزدیک توج شکست دادند. استخر به موجب عهد نامه‌ای که در سال ۶۴۸ میلادی (۲۸ هجری) با ابوموسی اشعری منعقد نمود، سر به فرمان تازیان نهاد. ولی سال بعد ساکنان آن شورش کرده، افراد پادگان عرب را به قتل رساندند. اعراب بی‌درنگ استخر را محاصره کرده، تسخیر نمودند و ویران ساختند و قریب به ۴۰ هزار تن از مردان را

به هلاکت رسانده، زنان و کودکان را به بردگی بردند (۶۴) میلادی/۲۹ هجری) پیشوایان عرب به هنگام تسخیر پارس اراضی بسیاری را به تصرف خویش در آورده، غصب کردند... در جریان تسخیر ایران نواحی بسیار زیان دیدند و اسیران فراوان از نکور و اناث و «مردم صلح جوی شهرها و دهات» به ویژه از عراق و خوزستان و پارس به بردگی برده شدند... تسخیر ایران به دست اعراب و ورود آن کشور در قلمرو خلافت، عواقب چندی به دنبال داشت. نخست آنکه تازیان اعم از اسکان یافته یا چادرنشین به صورت قبایل کامل به ایران نقل مکان کردند. به طوری که «و. و. بارتولد» خاطر نشان کرده، مهاجرت اعراب «اولا به شکل احداث اردوگاه‌های نظامی که مسکن حاکم منصوب از طرف خلیفه نیز بوده، صورت گرفت و ثانيا بدویان اراضی معینی را تصاحب و تصرف کردند...» حتی در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) در بسیاری از شهرهای ایران مثلا در قم، اعراب، اکثریت ساکنان را تشکیل می‌دادند و زبان عربی در بلاد حکمفرما بود. (۶۴)

«از درون چنین مکتبی بود که دین سالاری مطلقه‌ی روحانیت شیعه عصر صفوی و عصر قاجار و در سال‌های پایانی قرن بیستم دین سالاری مطلقه‌ی روحانیت فقیه سر برآورد، روحانیتی که اکثر قریب به اتفاق کارگردانان آن در زمان شاه اسماعیل و بخصوص شاه طهماسب اول بر اثر کمبود فقهای شیعه در خود ایران به صورت کالایی وارداتی از جبل عامل لبنان، شام، عراق عرب و بحرین به ایران آورده شدند. ولی با آنکه در ایران به مال و مقامی فراوان دست یافتند (اما) هیچ وقت نه خود را واقعا ایرانی دانستند و نه از دم و تحقیر «اعاجم» (ایرانی‌ها) در همه‌ی شرایط خودداری کردند.» (۶۵)

«در این ایام ملای باسوادى در ایران داشتیم که کتاب‌های بسیار، خود او و پدرش به زبان فارسی و عربی نوشته‌اند و اساس تشیع در ایران به سعی این دو نفر محکم‌تر شد و بدین سبب مردم متعصب به آن دو نفر بسیار معتقدند و نمی‌شود به کفش آن‌ها کفشک

گفت! ولی از لحاظ وضع مملکت و حتا از لحاظ خود مذهب شیعه هم که به مساله بنگریم، بقدری این دو نفر خرافات وارد این مذهب کردند، و ایجاد تعصب در میان مردم کردند و آخوند و اهل دین را بر همه‌ی امور مملکت مسلط ساختند و دستگاه دولت را ضعیف و سست کردند که شاید در هیچ دوره‌ای هیچ دو نفری نتوانسته بودند عشر آن‌ها از این قبیل زیان‌ها به ملت ایران برسانند. ملا محمد باقر مجلسی پسر ملا محمد تقی مجلسی شاید برای مال دنیا و به حرص سیم و زر نبود که دست به خون مخالفان تشیع دراز می‌کرد و همه نوع آزار و شکنجه را در حق هرکس از سنی و صوفی و درویش و زردشتی و یهودی و عیسوی بلااستثناء جایز می‌دانست.» (۶۶)

مهدی اصلانی یکی از جان بدر بردگان کشتار تابستان ۶۷ در رابطه با میزان این محبوبیت و همدستی ضمنی طیف دوم با این کشتار می‌نویسد: «قتل عام و تسویه فیزیکی تابستان ۶۷ که به نظر من با «توافق تمام پوزرسیون حکومتی» در مقطع خاتمه‌ی جنگ به اجرا درآمد، امروزه ابعادی فراتر از مرزهای ملی و گستره‌ی جغرافیایی وطنمان یافته... است... داستان تابستان ۶۷ داستان به صلابه کشیدن يك نسل ظاهرا بی‌تقصیر و ویران شده است... داستان مرتد ملی و فطری، ملحد بودن و ایمان آوردن، اتاق‌های تمشیت، دوربین‌های منتظر و فرم‌های انزجار برای آنکه بگویی خود نیستم، داستان به نوبت ایستادگان مرگ در کریدور رجایی‌شهر، داستان به نزد «هیئت» رفتن و پاسخ «مسلمانی یا نه؟» دادن. داستان... «چشم‌بند‌های بی‌صاحب و دمپائی‌های پلاستیکی» عوعوی سگ‌ها و جست و جوی برادران نایافته در لعنت‌آباد، گورهای دسته جمعی و ناشناخته، سینه خراشیدن و لب گزیدن خواهران و «داغ بر دل پر خون نهادن» و رفتن، داستان خون و فریاد، تسلیم و مقاومت، پنهان‌کاری و بی‌تکلیفی، شکم‌دریدن و رگ زدن، تازیانه خوردن و تعزیر شدن، مرگ خودآگاهی و بر سر دار بلند ایستادن، داستان همه‌ی پایمال شده‌ها و سرکوب شدگان میهن، داستان تابستان تلخ ... ۶۷

«... تمام کانال‌های ارتباطی ما با خارج توسط مدیریت زندان قطع شد... تا یکشنبه‌ی موعود در شهریور ماه ۶۷ که نوبت بند ما بند ۸ زندان گوهردشت رسید...» (۶۷)

دکتر رضا غفاری در کتاب *خاطرات يك زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی می‌نویسد*: «سرانجام از بند فرعی ۲۰ در طبقه‌ی همکف خبرهایی دایر بر تأیید نهایی اعدام‌های دسته‌جمعی دریافت کردیم. بندیان آنجا رو به محوطه‌ی زندان بودند و از پنجره‌ای آمد و رفت. تریلی‌های بزرگ حمل گوشت را دیده بودند. گاهی در شبانه‌روز چندین تریلی گوشت از آنجا خارج می‌شد. آن‌ها در مورد این آمد و شدها کنجکاو شده و با توجه به شایعه‌ها ۲۴ ساعته کشیک داده بودند. روزی يك تریلی در میدان دیدشان می‌ایستد. درش باز می‌شود. پر از بسته‌های بلند بود. پاسدارها به بالای بسته‌های بزرگ پلاستیکی رفته، بسته‌های مشابهی را روی آن جای می‌دادند تا ظرفیت تکمیل شود. هر بسته در يك کفن پلاستیکی پوشیده شده، سر و تهش را بسته بودند. با توجه به حالت لغزان زیر پای پاسداران می‌فهمند که محموله‌ها چیزی جز اجساد اعدام‌شدگان نیست. کامیون‌های حمل گوشت مدام نعلش‌های اعدامی‌ها را به گورستان‌های گمنام می‌بردند. حمل اجساد در فاصله‌ی دوماه مرداد و شهریور ادامه داشت.

«هنوز گورستان‌های جمعی جنوب تهران کشف نشده بود. جسد‌ها را صدتا صدتا در چاله‌ها می‌ریختند و با عجله با بولدوزر رویشان را می‌پوشاندند.

«باران سنگینی که به دنبال آن باریده بود، خاک‌ها را شست و اجساد قربانیان نمایان شد. سگ‌ها طعمه‌ی خوبی پیدا کرده بودند. به دنبال يك طوفان شدید، ساکنان حلبی‌آبادهای اطراف گورستان‌های جمعی متوجه می‌شوند که سگ‌های ولگرد در نقطه‌ای جمع شده‌اند. بدین ترتیب بود که اجساد زندانیان، شناسایی و قبرستان‌های مخفی کشف شد. خبر به سرعت همه‌جا پیچید. پاسداران ولایت مطلقه‌ی فقیه به سرعت دست به کار شدند و منطقه را قرق کردند و با

بولدوزر به سرعت روی اجساد را پوشاندند. اما مردم حالا دیگر گورستان را شناخته بودند.

«خانواده‌های هزاران زندانی اعدام شده، هنوز هم هر جمعه بر سر مزار جمعی گردهم می‌آیند و برای عزیزانشان که در اسارت و مظلومیت قهرمانانه جان داده‌اند، مویه می‌کنند. اینان غالباً برای افراد حلبی آبادها غذا می‌برند.» (۶۸)

پرواند آبراهامیان در مقاله‌ای با عنوان کشتار تابستان ۱۳۶۷ در بخش «تفتیش عقاید» می‌نویسد: «در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷ (۱۹ ژوئیه ۱۹۸۸) حصارهای آهنینی بر گرد زندان‌های اصلی سرتاسری ایران کشیده شد. دروازه‌ها بسته و تلفن‌ها قطع شد. تلویزیون‌ها را از برق بیرون کشیدند و از توزیع نامه‌ها، روزنامه‌ها و بسته‌های دارویی (در زندان‌ها) خودداری ورزیدند. ساعات ملاقات منحل شد، و بستگان زندانیان را از حول و حوش زندان‌ها پراکنده ساختند. به زندانیان دستور داده شد که در سلول‌های خود باقی بمانند و از صحبت با نگهبانان و کارگران افغانی خودداری کنند. رفت و آمد به مکان‌های عمومی مانند درمانگاه‌ها، کارگاه‌ها، قرائت‌خانه‌ها، تالارهای تدریس و حیاط‌ها ممنوع شد. از آنجایی که زندانیان هرکدام مامور مهار کردن دسته‌های مشابهی از زندانیان بودند، این امر باعث شد که زندانیان سیاسی، چپی‌ها از مجاهدین، سلطنت‌طلبان از غیر سلطنت‌طلبان، توابین (کسانی که توبه کرده و به صورت خبرچینان دستگاه درآمده بودند) از غیر توابین، مردان از زنان، کسانی که به زندان‌های طولانی محکوم شده بودند، از کسانی که محکومیت کوتاه مدت داشتند، کسانی که تازه محکوم شده بودند، از کسانی که مدت‌ها قبل دوره‌ی محکومیت خود را گذرانده بودند، جدا شوند...»

«درست قبل از آغاز شدت عمل در زندان‌ها فرمان مخفیانه‌ای از طرف خمینی صادر شد که تاریخ دقیق آن مشخص نیست. بعضی‌ها احتمال می‌دهند که این فرمان يك فتوای رسمی بود و طی آن به يك کمیسیون ویژه اختیار داده شد که اعضای سازمان

مجاهدین خلق را به عنوان «محارب» و افراد وابسته به سازمان‌های چپ را به عنوان «مرتد» اعدام کنند. در کمیسیون تهران که اعضای آن به ۱۶ نفر می‌رسید، نمایندگان از جانب شخص امام، رئیس جمهور (وقت سید علی خامنه‌ای) دادستان کل، دادگاه‌های انقلاب، وزارت‌خانه‌های دادگستری و اطلاعات همچنین اداره‌های دو زندان اصلی ویژه زندانیان سیاسی یعنی اوین و گوهردشت عضویت داشتند.

«آیت‌الله اشراقی رئیس این کمیسیون دو دستیار مخصوص داشت که یکی حجت‌الاسلام نیری بود و دیگری حجت‌الاسلام میشری. در جریان ۵ ماه بعدی اعضای این کمیسیون با هلی‌کوپتر بین زندان‌های اوین و گوهردشت در رفت و آمد بودند. به همین سبب نام آن‌ها به «کمیسیون هوابرد مرگ» شهرت پیدا کرد. کمیسیون‌های مشابهی نیز در شهرستان‌ها تشکیل شد...

«یک کارگر افغانی که غذا به زندان می‌آورد، علامت آگاهی دهنده‌ای به دور گردن خود ترسیم کرد، اما زندانیان باز هم تا مدتی بعد معنی آن را در نیافتند. برخی گمان بردند که او می‌خواهد بفهماند که خمینی مرده است. برای آن‌ها تصور اعدام جمعی، آن هم در هنگام شادی و سرور عمومی دشوار بود، چون در روز ۲۹ تیرماه (۲۰ ژوئیه ۱۹۸۸) یعنی درست یک روز بعد از شروع شدت عمل در زندان‌ها خمینی سرانجام با پذیرفتن آتش بس پیشنهادی سازمان ملل به جنگ با عراق پایان داد.» (۶۹)

«غروب روز بعد من و سعید و مامان پنج دقیقه فرصت داشتیم جنازه را ببینیم. یک شلوار سربازی تنت بود و یک بلوز ماشی رنگ که لکه‌ی بزرگ و سیاه خون از سینه‌ات شروع می‌شد و تا زانوهات ادامه می‌یافت. جای دو تیر هم در ران‌هات بود، یکی چپ، یکی راست. مامان بلوزت را پس زد و به جای زخم نگاه کرد. من حال تهوع داشتم. صورتم را برگرداندم. دوتا نفس عمیق کشیدم که طاقت بیاورم. کف پاهات از خون‌مردگی و زخم روی زخم کیبود و سیاه می‌زد. انگار پاهات را توی کوره گذاشته‌اند و پخته‌اند، ذغال

شده بود و بوی عفونت می‌داد. مامان زیر لب دعا خواند و گفت: پیام اسلام شما همین بود؟!» (۷۰)

«در سال ۱۳۶۷ وقتی حکم محاکمه‌ی دوباره زندانیان سر موضع را از خمینی گرفتند، سه حاکم شرع برای اینکار در نظر گرفته شدند. یکی از این سه قاضی شرع رازینی بود. دو نفر دیگر یکی حجت‌الاسلام رئیسی رئیس کنونی بازرسی کل کشور و دیگری حجت‌الاسلام نیری بود که اکنون بر سر گنج قارون کمیته‌ی امداد امام خمینی نشسته است! او نماینده‌ی عسکراولادی در این بنیاد است، یعنی عسکراولادی نماینده‌ی ولی‌فقیه در این کمیته است و نیری هم نماینده‌ی او.

«این سه نفر پس از دریافت حکم اعدام زندانیان سر موضع از خمینی با هلی‌کوپتر روی زندان‌ها پرواز کردند و در عرض دو هفته چند هزار زندانی سیاسی را کشتند. محاکمه‌ای در کار نبود. سر موضع و غیر سر موضع هم مطرح نبود! تنها با این حکم خمینی دست به قتل عام زدند. بعضی زندانیان جان بدر برده برای من تعریف کردند که در زیرزمین‌های زندان اوین و شوقاژخانه‌ی بزرگ زندان اوین به لوله‌های آبگرم طناب وصل کردند و هر شب ده‌ها نفر را در این شوقاژخانه بدار کشیدند.

«رازینی با موافقت اسدالله لاجوردی صدها نفر را در یک ساختمان متروکه در یکی از قسمت‌های متروکه‌ی زندان اوین که قرار بود خرابش کنند، جمع کرد و کشت.

«حدود دویست زندانی را در این ساختمان که درز پنجره‌هایش را بیشتر با سیمان تیغه کشیده بودند، جمع کردند. ابتدا چند کیپسول بزرگ گاز مایع را که شیرهای کنترلشان را شکسته بودند، برای خفه کردن زندانیان به داخل ساختمان انداختند. نیم ساعت بعد ساختمان را که از قبل مین‌گذاری شده بود، منفجر کردند و همه‌ی این دویست زندانی را زیر آوار دفن کردند. این فقط گوشه‌ای...» (۷۱)

برای شناخت شرایطی که مهدی اصلانی، دکتر رضا غفاری، بیرواند آبراهامیان، شهرنوش پارسپور، منیره‌ی برادران و دیگرانی که خیلی‌هاشان از قربانیان، در عین حال از جان‌بدر بردگان این کشتار هستند، نگاهی می‌کنیم به متن حکم اعدام فوری و غیرقابل برگشت زندانیان ایران از سوی شخص خمینی، در سرفصل آتش بس، تا در همین رابطه میزان «اختلاف فکری» دو طیف و عملکردهای ایشان در سرفصل‌های مشخص، بخصوص این کشتار تاریخی را محک زده باشیم!

«از آن‌جا که منافقین (سازمان مجاهدین خلق) خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هرچه می‌گویند از روی حیله و نفاق آن‌هاست... کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجت‌الاسلام نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگرچه احتیاط در اجماع است و همین‌طور در زندان‌های مراکز استان کشور، رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده‌ی وزارت اطلاعات، لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین «ساده‌اندیشی» است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با «خشم و کینه‌ی انقلابی» نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده‌ی آنان است «وسوسه و شک و تردید نکنند» و سعی کنند «اشدء علی‌الکفار» باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک مطهر شهدا می‌باشد. والسلام... روح‌الله موسوی خمینی» (۷۲)

بعد هم همین امام و ولی مطلقه‌ی فقیه برای تکمیل و تاکید بر حکم قبلی‌اش نوشت:

«در تمام موارد فوق هرکس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد، حکمش اعدام است. «سریعا دشمنان اسلام را نابود کنید!» در

مورد رسیدگی به پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریع‌تر انجام می‌گردد، همان مورد نظر است،» (۷۳)

در يك رابطه‌ی دیگر همین «امام خمینی» به مناسبت سالگرد تولد پیامبر اسلام در سال ۱۹۸۲ افاضات فرمود که: «یوم‌الله واقعی روزی است که امیرالمومنین علیه السلام شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا به آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام‌الله روزهایی است که خداوند تبارک و تعالی يك زلزله‌ای وارد می‌کند، يك سیلی را وارد می‌کند، يك طوفانی را وارد می‌کند، به این مردم «شلاق» می‌زند که «آدم» بشوید! امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه بکند، شمشیرش را نمی‌کشید تا ۷۰۰ نفر را يك دفعه بکشد. در حبس‌های ما هم بیشتر این اشخاصی که هستند، مقصرند. اگر ما آن‌ها را نکشیم، هر یکی‌شان که بیرون بروند، آدم می‌کشند. آدم نمی‌شوند این‌ها... شما آقایان علماء (و لابد طیف دومی‌ها) چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه می‌روید؟ چرا هی آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید، و آیات قتال را نمی‌خوانید؟! قرآن می‌گوید بکشید، بزنید، حبس کنید! چرا شما همان طرفش را گرفته‌اید که صحبت از رحمت می‌کند؟ رحمت، مخالفت با خداست... محراب، یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ. از محراب‌ها باید جنگ پیدا شود. چنان که بیشتر جنگ‌های اسلام از محراب‌ها پیدا می‌شد... پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد. ائمه‌ی ما علیهم‌السلام همگی جندی (نظامی) بودند. همگی جنگی بودند. شمشیر می‌کشیدند. آدم می‌کشتند... ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم بکند، همان طور که رسول‌الله صلی‌الله علیه دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. و همانطور که یهود بنی‌قریظه را چون جماعتی ناراضی بودند، قتل عام کرد. اگر رسول‌الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل فرموده است... زندگی بشر را باید به قصاص تامین کرد، زیرا (که) حیات توده زیر این قتل قصاص خوابیده است. با چند سال زندان کار درست نمی‌شود. این عواطف کودکانه را کنار بگذارید!» (۷۴)

و هیچ کس از تمام کسانی که این روزها در هیئت «طیف دوم» به میدان آمده‌اند، تا بر جنایات «طیف اول» رنگ بباشند، چیزی نگفت. نه از خاتمی خبری بود، نه از موسوی خوئینی‌ها، نه عبدالله نوری، نه سعید زاده، نه اشکوری، نه مهاجرانی، نه کدیور، نه سبحانی، نه سازگارا، نه پیمان، نه گنجی، نه حجاریان، نه باقی، نه ابراهیم یزدی، نه رئیس دانا و نه از هیچ کس و هیچ کس دیگر. از هیچ کس و هیچ کس صدایی برنخواست. هیچ کس به دفاع از این سوختگان يك فاجعه‌ی تاریخی برنخواست. هیچ کس هیچ چیز نگفت. همه سرهاشان را به زیر عبای خمینی کرده بودند، تا گرم شوند. کسی نگفت که این همه جوان مملکت چرا این چنین پریر شدند؟!

همان زمان هم همه شان - همین طیف دومی‌ها - در این اندیشه بودند که راهی برای پاک کردن این جنایات از خاطره‌ی تاریخی مردم پیدا کنند. تنها يك نفر که خیلی‌ها به ساده لوحی‌اش اذعان دارند، به میدان آمد. حسین علی منتظری که عنوان ولایتعهدی‌اش را هم «ساده لوحانه» بر سر این «ساده اندیشی»‌اش داو گذاشت و باخت و هنوز هم دارد تاوان مثلا اعتراضش را می‌پردازد.

تمام «طیف دومی‌ها» در تدارك بودند که محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان را حفظ کنند. برای همین هم فقط سکوت کردند و سکوت. بعد که آب‌ها از آسیاب افتاد. بعد که همان جنایات می‌رفت تا کلیت نظام را و محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی تئوری آن را زیر علامت سوال ببرد، همه‌شان به یکباره از سوراخ‌هاشان بیرون ریختند. همه‌شان به صدا درآمدند. همه‌شان باهم یکهو، نمی‌دانستی چه خبر است؟! آب در خوابگاه مورچگان افتاده بود.

محمد ملکی اولین رئیس دانشگاه تهران پس از شورش سال ۵۷ که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ در زندان‌های حکومت اسلامی تحت تعلیمات عالی‌هی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مدرسه‌ی حقانی، طعم

گس «ترکه‌های آلبالو» و «تازیانه‌های تعزیر» را چشیده است، در نامه‌ای به اکبر گنجی مغضوب فعلی حکومت اسلامی (پس از داستان کنفرانس برلین) که در نشریه‌ی «امید زنجان» چاپ شده است، مطالبی را یادآوری می‌کند که خواندنش خالی از لطف نیست. البته «امید زنجان» هم در تداوم اجرای فتوای «ولی مطلقه‌ی فقیه» حکومت اسلامی از نقشه‌ی جغرافیای مطبوعات داخل کشور - احتمالاً به دلیل این ناپرهیزی و ناپرهیزی‌هایی از این دست - پاک شد و به تاریخ پیوست!!!

«اوین، اکبر گنجی،

«... من رنجت را می‌شناسم و احساست را می‌فهمم، زیرا سال‌ها در این دانشگاه (عنوانی که مسئولین وقت روی زندان اوین گذاشته بودند) به کسب علوم و فنون در «مکتب دیکتاتورها» دچار بودم و از احکام علمای «عالی مقام» در برخورد با مخالفان و دگراندیشان بهره‌ها برده‌ام و می‌دانم و شاهد بوده‌ام که چگونه می‌توان «تواب» سازی کرد، شکنجه را «تعزیر» نام نهاد و ایمان را از کف پا به دل راه داد و دادگاه و محاکمه‌ی آنچنانی راه انداخت.» (۷۵)

و بعد هم ملکی بعضی تفاوت‌ها را بین زندانی سیاسی دهه‌ی ۶۰ با زندانی سیاسی اواخر دهه ۷۰ را که الزاماً نه زندانی سیاسی که نهایتاً مغضوبین درگاه ولایت مطلقه‌ی فقیه‌ی می‌کنند. تفاوت در رفتار بین مخالفین حکومت اسلامی با کسانی که در تمام آن دو دهه در اعمال فشار بر روی مردم و زندانیان سیاسی همراه همکار با کلیت نظام، کار تئوریک و پراتیک می‌کرده‌اند!

متأسفانه حتا داستان ترورهای برلین هم که پیش آمد، هیچ کدام این‌ها هیچ چیز نگفت. هنوز سرهاشان به زیر عبای جانشین خمینی بود و همچنان و باز هم در تدارك رفع و رجوع محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان بودند که ناگهان... نوری در تاریکی عبای «طیف اول» به تکانشان آورد. اتفاقی افتاده بود. اینجا دیگر مساله‌ی

کلیت نظام اسلامی مطرح بود. دادگاه می‌کونوس و اقتضاح محکومیت سران رژیم اسلامی، هم‌شان را - همه‌ی طیف دومی‌ها را - به تکاپو واداشت. دیگر نمی‌شد که بیش از این در رابطه با بریاد رفتن محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان سکوت کنند. دیگر نمی‌شد و یکباره به میدان ریختند و رئیس جمهوری را که در تمام آن سال‌ها با کتاب‌های سرگرم بود، و برای حذف زبان فارسی از نقشه‌ی جغرافیای جهان اسلامی نقشه‌ها می‌ریخت و در سمینارهای بین‌المللی شرکت می‌کرد، به میدان آوردند. وضع خیلی خراب شده بود. ممکن بود خراب‌تر هم بشود.

«این شخصیت بزرگ اسلامی (سید محمد خاتمی) در ماه آوریل ۱۹۸۴ که تازه وزیر ارشاد اسلامی شده بود، در اولین سمینار نمایندگان فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور - که به دلیل همدلی و دوستی میان علماء و غلامان سفارت در شهر لندن برگزار شد - در «تعیین اولویت‌های استراتژیک فرهنگی» تصمیم گرفت که «زبان عربی را به عنوان زبان بین‌المللی» جمهوری اسلامی معرفی نماید و با تاکید بر «اشاعه‌ی زبان عربی به عنوان زبان بین‌المللی اسلامی در تحکیم پایه‌های اسلام» زمینه را برای اعلام زبان عربی به عنوان زبان رسمی مردم ایران فراهم آورند.» (۷۶)

به قول استاد مجتبی مینوی: «اولیای وزارت آموزش و پرورش، نیز در نصب و تعیین دبیران زبان و ادبیات (یا مثلاً وزرای ارشاد یا روسای جمهور) بیشتر دقت کنند و از برای دانستن زبان فارسی، ارج و مقام بیشتری قائل شوند، چونکه ارجمندترین میراثی که برای ما مانده است، فرهنگ و ادبیات ملی ماست و بستگی این ادبیات و فرهنگ گرانقدر به زبان فارسی محل تردید نیست.» (۷۷)

و درست به شیوه‌ی همین وزیر ارشاد و رئیس جمهور سید محمد خاتمی: «اعراب مسلمان با حمله به ایران کوشیدند هم شکل حکومتی ایران را عوض کنند و هم باورها و اعتقادات ملی و مذهبی

مردم را تغییر دهند و هم خصوصا زبان عربی را جایگزین زبان فارسی کنند.» (۷۸)

بعد هم همین عرب مسلمان سید محمد خاتمی، همین دشمن زبان و فرهنگ پارسی شد شهزاده‌ی تسامح، تساهل، گفت و گوی فرهنگ‌ها، جامعه‌ی مدنی، اصلاح طلبی، آزادیخواهی و ملی‌گرایی... و تا بحال هم چهارسال دیگر [تا زمان نوشتن این کتاب] بر سر مردم کلاه رفته است و باصطلاح روشنفکران ما این بار چهره‌ی این امام تازه را در ماه ناآگاهی‌شان دیدند و ... هنوز هم معلوم نیست که چه خواهد شد؟! تا اینان این بار چه ماری را از آستین جادویی‌شان بیرون بکشند، تا باز هم بر محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان بنازند!

و این امام زاده‌ی تازه، تئوریسین زبان بین‌المللی عربی برای جهان اسلامی افاضات دیگری هم دارد که خواندنش خالی از لطف نیست:

«کسانی در ایران حق فعالیت و حیات سیاسی دارند که به اسلام و رهبری اعتقاد داشته باشند (تکلیف دگراندیشان معلوم است)... با کسی که نظام را قبول ندارد و در فکر براندازی است، با زبان امنیتی و تنبیهی باید برخورد کرد.» (۷۹)

«اگر منظور از آزادی این باشد که با مبنای انقلاب اسلامی و اسلام برخورد شود، این آزادی را به هیچ وجه مردم انقلابی ایران نمی‌تواند (قبول کند) و اجازه هم نمی‌دهد... «آزادی در وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی» این است که همگام با مردم باشند و حرف مردم را بزنند.» (۸۰)

«هوشیار باشیم که در عین حالی که بر آزادی و نهادی شدن آزادی پای می‌فشاریم و برای آن «فداکاری» می‌کنیم، به هیچ وجه همسوی دشمنان نشویم...» (۸۱)

و بالاخره: «سلمان رشدی نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی باید بر اساس حکم شرعی حضرت امام خمینی اعدام شود و هیچ راهی برای گریز وی از اجرای این حکم نیست...» (۸۲)

اما در ادامه‌ی همان روش همیشگی خشونت، ترور، مرگ، زندان، تعزیر - در همین چهار سال حکومت این امام زاده‌ی تازه هم - يك سلسله از فرهنگ سازان ایران را که در توهم این «رئیس جمهور آزادیخواه اصلاح‌طلب» تازه نفس (با تمام سوابق درخشانش) آفتابی شده بودند، به زنجیر قتل‌های زنجیره‌ای به صلابه کشیدند و در خوابگاه دانشجویان تهران و تبریز چنان جنابیتی کردند که روی تمام اصلاح‌طلبان را سفید کرد، اما باز هم از ایشان (پرزیدنت سید محمد خاتمی) بجز قرائت چند انشای دبستانی صدایی برنخواست. فقط روشنفکرانی که به این شهزاده‌ی اصلاح‌طلبی و راه‌گشایی‌های او امید بسته بودند، آرزوهای خودشان را در دهان او گذاشته، برای جنابش شعرها سرودند و تنی چند به اشتباه سر و صدایی کردند و در کنفرانس برلین حرف‌هایی بر زبان راندند، ولی دیگر ماموریتشان تمام شده بود و همگی‌شان را، همه‌ی اصلاح‌طلبان، روزنامه‌نگاران متوهم و سیاست‌بازان «طیف دوم» را همچون ابومسلم خراسانی به زنجیر کشیدند و این شیوه - در استمرار حفظ آبرو و محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام - هم چنان ادامه دارد. ماموریت «طیف دوم» پایان یافته بود. عصر روشنگری که در ایران آن‌گونه آغاز شده بود، این‌گونه هم به محاق رفت!

حسین‌علی منتظری در نامه‌ای که در تاریخ ۱۷ مهرماه ۱۳۶۵ برای سید روح‌الله خمینی ارسال داشت، با ساده‌اندیشی تمام، وضعیت زندانیان را چنین تبیین کرد: «آیا می‌دانید که عده‌ی زیادی زیر شکنجه‌ی بازجوها مرده‌اند؟ آیا می‌دانید که در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانی‌های دختر جوان، بعدا ناچار شدند حدود ۲۵ دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟ آیا می‌دانید که در زندان شیراز دختری روزمدار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می‌دانید که در بعضی از زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف

کردند... آیا می‌دانید که چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه، کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی (هم) به داد آنها نمی‌رسد... آیا می‌دانید که در بعضی زندان‌ها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند، آنهم نه یک روز و دو روز، بلکه ماه‌ها...» (۸۳)

و مهدی بازرگان در دوران جنگ ۸ ساله‌ی ایران و عراق، یکماه قبل از پایان جنگ، درست همان زمانی که اوضاع خیلی خراب شده بود و می‌رفت که کلیت نظام را زیر بار توحش جنگ ایران و عراق از اساس نفی کند، در نامه‌ای به سید روح الله خمینی، با ساده اندیشی تمام نوشت:

«جناب‌عالی اگر عقیده و علاقه دارید که باید هستی و حقوق انسان‌ها را فدای صدور جنگی و اجرای اجباری اسلام و از بین بردن فتنه و فساد نموده و این، یک کار عملی موفق و ماجور می‌باشد، عقیده در دنیا آزاد و محترم است. شخصا و پیروان این طرز تفکر مختارند مبادرت به چنین رسالت انتخابی بنمایند، ولی نه به هزینه و حیات کسان دیگری که چنین اعتقاد و الزام ندارند و نگفته‌اند که حاضرند تا آخرین نفر و آخرین خانه در زیر بمب و موشک و سلاح‌های جهنمی شیمیایی آتش‌زا و اتمی نابود شده، شعار جنگ تا پیروزی بدهند... پیروزی مورد نظر آنطور که از شعارها و اعلامیه‌ها و اظهارات مقامات و مسئولین (جمهوری اسلامی) فهمیده شده است، شامل خواسته‌های ذیل است:

«مرگ صدام، انحلال حزب بعث، فتح کربلا تا سقوط بغداد، استقرار یک جمهوری اسلامی متحد یا تابع ایران در عراق، اضمحلال دولت‌های ارتجاعی عرب یا تمکین به انقلاب اسلامی ایران، کفرستیزی خصمانه و امحاء قاهرانه‌ی الحاد و استکبار و امپریالیسم در جهان و بالاخره رفع کامل فتنه در عالم.» (۸۴)

لابد «طیف دوم» و دوستدارانش معتقدند که این حرف‌ها دیگر کهنه شده است و ضرورتی برای پرداختن به آنها نیست! شاید هم پرداختن به جنایات دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی یک

«تابو»ی ممنوعه و عبور ناکردنی است و اصلاً نباید راجع به اتفاقاتی که در دوران حکومت شخص سید روح الله خمینی افتاده است، سخنی گفت. پیرمرد سید رفته است و «خدایش بیامرزد!» از خیلی از کسانی که این روزها در حکومتند، لیبرال‌تر و مهربان‌تر بود! فضولی موقوف! جیزه!

واقعیت این است که تنها ساده اندیشانی نظیر مهدی بازرگان و شیخ حسین علی منتظری توهمی ناشیانه نسبت به ماهیت اسلامشان دارند و این اعمال را «فقط» ناشی از جنایات «طیف اول» ارزیابی می‌کنند و نه جوهر و ماهیت کل اسلام در حکومت. با این که به چشم دیده‌اند که تا در نقش «اصلاح طلب» و «طیف دوم» به صحنه آمده‌اند، همان بلایی را بر سرشان آوردند که جانشینان پیامبر اسلام - یا خلفای راشدین - بر سر «اهل رده» آوردند و اگر این جماعت متوهم طیف دوم خطایی بکند و زبانش را زیادی دراز کند و از خط قرمز ممنوعه‌ای که طیف اول (و بالطبع اسلام) کشیده است، پا را بیرون بگذارد، همان بلایی بر سرش خواهد آمد که بر سر ناراضیان دیگر آمد... و حالا دارند همان بلا را بر سر همه‌ی ساده اندیشان تازه بدوران رسیده‌ی فعلی یا مثلاً جناح اصلاح طلب می‌آورند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد.

تاریخ در رابطه با «اهل رده» اسناد عجیبی دارد، به عنوان مثال: بعد از مرگ پیامبر خیلی از طوایف عرب «ردت آوردند» یعنی از دین برگشتند. و خیلی‌هاشان که به ضرب شمشیر، کشتار و خشونت سپاه اسلام مجبور شده بودند مسلمان شوند، شادمانی‌ها کردند. زن‌هاشان حنا بستند... اما متأسفانه شیوه‌ی رفتار جانشینان پیامبر (خلفای راشدین) با این مردم، بخشی از تاریخ خونبار مسلمان کردن جهان پهناور اسلام را به نمایش می‌گذارد.

«عربان از دین برگشتند. بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند. سران اسلام از این جماعت می‌خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار بگیرند، هرگاه امتناع می‌کردند، قتل

آن‌ها واجب بود، یعنی با آن‌ها می‌جنگیدند و آن‌ها را می‌کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می‌کردند.

«در دوران زمامداری ابوبکر آشفته‌گی‌های گوناگون در عالم اسلام پیش آمد. عده‌ای با قبول اسلام و خواندن نماز از دادن زکات خودداری کردند و جمعی که ایمانی نداشتند، در حال تردید و انتظار زندگی می‌کردند.

«ابوبکر پس از آن که به کمک سردار خود «اسامه» تا حدی سرو صدای مخالفان را خاموش کرد، برآن شد که کلیه‌ی دشمنان اسلام را سرکوب کند. برای اجرای نیت خود طی بخشنامه‌ای به کلیه‌ی قبایل عرب اعلام کرد که: این لشکر را مأمور کردم که هر که را از دین برگشته باشد، با شمشیر بکشد و به آتش بسوزاند و زن و بچه‌اش را اسیر کند، مگر آن که توبه کند...» (۸۵)

و باز هم تاریخ پر است از هزارها و هزارها سند و مدرک مستند تاریخی در رابطه با کشتن و سوزاندن این جماعت بدبخت از دین برگشته!

رامین احمدی در مطلبی که با عنوان «پرونده‌ی ترور سعید حجاریان» در نشریه‌ی «پر» شماره‌ی ۱۷۴ تیرماه ۱۳۷۹ چاپ شده است، در رابطه با این قربانی جنگ‌های قدرت بین دو طیف حکومت اسلامی و نقش حجاریان در تاسیس حکومت جمهوری اسلامی می‌نویسد: «حجاریان به راستی کیست؟ و آیا آن گونه که برخی چهره‌های مافیای قدرت ادعا کرده‌اند، نقشی آنقدر کلیدی در جنبش اصلاح طلبی دارد؟ اگر چنین است چگونه چنین نقشی را یافته است؟ اگر روزگاری در هرم قدرت بوده، چگونه امروز مغضوب و هدف گلوله‌ی جوان‌های بیست و چند ساله قرار گرفته است؟ در جواب به [این] سوالات، پرونده‌ی ترور حجاریان به ساختار و عملکرد وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی پیوند می‌یابد...»

«با انحلال ساواک از سوی (دکتر شاهپور) بختیار و پس از آن پیروزی انقلاب و اعلام دولت موقت، ایران از نظر اطلاعات... در موقعیت دشواری قرار گرفته بود... اما پس از انقلاب بهمن،

همان سازمان اطلاعاتی فاسد نیز وجود نداشت... مشکلی که بازرگان و امیرانتظام (دولت موقت) با آن دست به گریبان بودند، در اولین ماه‌های بعد از انقلاب هرگز احساس همدردی در کسانی نظیر محسن میردامادی، ابراهیم اصغرزاده، عباس عبدی، سعید حجاریان ایجاد نکرد... سعید حجاریان در این باره می‌گوید: «خدمت شما عرض شود که ما بعد از انقلاب چشممان را باز کردیم و دیدیم که ساواک منحل شده و هفده/هجده جریان اطلاعاتی در کشور به وجود آمده است...» (حجاریان) در دوره‌ای که رادیکالیسم حرف اول را می‌زد، کرسی‌های قدرت را از آن خود کرد. از اشغال سفارت و سقوط دولت بازرگان، حجاریان به «دفتر تحقیقات و اطلاعات» نخست وزیری رسید. در این دفتر که خسرو تهرانی رئیس آن بود، سعید حجاریان معاون و نفر دوم بود...

«اما حجاریان استدلالی می‌کند که تا حدودی خمینی و مخالفان «وزارت‌خانه شدن» اطلاعات را قانع می‌کند. او (حجاریان) به خمینی یادآوری می‌کند که چه بسا که اطلاعات، مجبور به شکنجه و اعدام باشد، آیا رهبری حاضر است مسئولیت چنین کارهایی را بر عهده بگیرد؟ و آیا بهتر نیست که فاصله‌ای بین رهبری و سازمانی که گاه ناچار است دست‌هایش را آلوده کند، حفظ گردد؟ «امام» نکته را درک می‌کند و با راه حل چهارم (تشکیل وزارت‌خانه‌ای برای این منظور) موافقت می‌شود.»

رامین احمدی در ادامه می‌همین مطلب قرار داشتن سعید حجاریان در پست‌های کلیدی وزارت اطلاعات را تا دوران وزارت علی فلاحیان نشان می‌دهد. بعد هم علی فلاحیان به دلیل دعوای درون گروهی حجاریان را تصفیه می‌کند و «حجاریان چاره‌ای جز استعفا و ترک وزارت‌خانه (اطلاعات) ندارد و به «ریاست جمهوری» باز می‌گردد و به کار تدوین دو نهاد تازه، شورای امنیت ملی و مرکز تحقیقات استراتژیک می‌پردازد.» (همانجا)

این که سعید حجاریان چگونه از وزارت اطلاعات به پست مشاورت رئیس جمهور اصلاح طلب سید محمد خاتمی اسباب کشی

کرده است، خود نشانه‌ی همدستی آشکار و نهان دو طیف حکومت اسلامی است. و اگر یکی از بنیانگزاران اصلی وزارت اطلاعات با علم به این که این وزارت‌خانه گاه مجبور است شکنجه و اعدام کند و بهتر است که دست‌های امام سید روح الله خمینی و جانشینانش از این آلودگی ظاهراً پاک باشد، خود نشان دهنده‌ی شیوه‌ی پرش این نماینده‌ی با ارج جناح اصلاح طلبی، از وزارت اطلاعات به کابینه‌ی سید محمد خاتمی است. از سویی این که چگونه و به چه منظور چنین جنایتکارانی اصلاح طلب شناخته می‌شوند، خود نشانه‌ی فلاکت تاریخی ملت بدبختی است که از چند سو در منگنه‌ی این دو طیف حکومت اسلامی با انواع و اقسام شعارها و عملکردها فشرده و تقاله می‌شود.

موضوع عجیب دیگری که در کتاب سید جوادی بر آن تاکید شده است، نیاز «طیف اول» به استفاده از تخصص تکنیکی «طیف دوم» برای اداره کشور است. ایشان دلیل همکاری‌های اولیه‌ی دو طیف را ناشی از عدم تخصص باند اول ارزیابی می‌کند و این که باند طیف اول زمانی لازم داشت تا تمام نهادها را با استفاده از تخصص طیف دوم (و نه زور) متصرف شود.

«نکته‌ی تاریخی مهم در مرحله‌ی آغاز تاسیس نظام جمهوری (اسلامی) این است که طیف باصطلاح روحانیت یا آخوندها و در راس آنها خمینی، برای اداره‌ی امور در هم گسسته‌ی دولت و چرخاندن دستگاه‌های اداری مملکت به طیف مذهبی‌های غیرآخوند محتاج بودند. زیرا قشر آخوند نسبت به سیاست اداری گردش امور مملکت بی‌اطلاع و بیگانه بود و جز درس‌های حوزوی و اداره‌ی مجالس روضه خوانی و عزاداری، تجربه‌ی دیگری نداشت.» (۸۶)

واقعیت این است که اداره کردن ایران با شیوه‌ای که طیف اول در پیش گرفته است، نه تنها به تخصص فن سالارانی از تیپ مهدی بازرگان و دیگران نیازی نداشته و ندارد، بلکه تنها و تنها با

به خدمت گرفتن گروه‌های فشاری از نوع ماشاءالله قصاب و حسن آیت امکان پذیر بود، کما این که همین گروه‌های فشار در جریان تکاملی خود برای تداوم بخشیدن به این حکومت ولایت فقیهی به وزارت اطلاعات و امنیت، انواع سیستم‌های اطلاعاتی رهبر و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، شلمچه، جبهه، حسین الله کرم، مسعود ده نمکی، حاجی بخشی و علی فلاحیان، ری شهری و دیگران بالیدند و با همین شیوه و شیوه‌های تکمیلی صدور تروریسم دولتی، قتل‌های زنجیره‌ای و کمک به جریان‌های حزب الله خارجی، موضوع تخصص را از اساس در حکومتشان درز گرفتند. لابد فراموش نکرده‌ایم که تنوریسین ناکام «جمهوری اسلامی» شهید [!] سید محمد حسین بهشتی نه تنها از اساس با مبارزه با «ولایت مطلقه‌ی شاه» مخالف بود که به تخصص هم بهایی نمی‌داد و عنصر مکتبی را در راس هرم حکومتی بر هر متخصصی حتا یارانی نظیر مهدی بازرگان و دیگران این طیف ترجیح می‌داد.

خوب است در رابطه با موضوع مشخص تخصص به متن سخنرانی محمد حسین بهشتی رئیس دیوان عالی کشور (آن زمان) در حسینیه‌ی احمدیه ۳۰ آبان ۱۳۵۹ مراجعه کنیم، تا ببینیم که حضرتش چگونه آب پاکی را روی دست «طیف دوم» ریخته و گفته است: «در جامعه‌ی ولایت فقیه که در آن تمام ساخته‌های مدیریت، شعبه‌های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را می‌دهیم به مکتب. در جامعه‌هایی که مکتب الهی شکل و جهت آن‌ها را تعیین می‌کند، در انتخاب افراد برای مشاغل باید سوال اول، درجه‌ی پای بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سوال دوم درجه‌ی تخصص آنها.» (۸۷)

و در نمونه‌ای دیگر در استمرار همین شیوه، سید علی خامنه‌ای (رئیس جمهور آن زمان حکومت اسلامی) در دیدار با طلاب فیضیه‌ی قم در تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۶۳ گفت: «یکی از خاصیت‌هایی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد، این است که ما را به خود کفایی نزدیک

می‌کند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش می‌جوشد و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است!» (۸۸)

به بیانی دیگر: «دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفه الله است.» (۸۹)

یا مثلاً «من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا می‌گیرد. ما مساله‌ی مکتبی بودن دانشگاه‌ها را نمی‌توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی‌توانیم ارزش‌های غربی را به خاطر این که متخصص کم داریم، یا اصلاً نداریم، در دانشگاه‌ها احیاء بکنیم.» (۹۰)

به این دلیل و صدها و هزارها فاکت و نمونه‌ی تاریخی و غیرتاریخی دیگر «طیف اول» نیازی به تخصص امثال بازرگان و دوستانش نداشت. حتماً توجه داریم که جریان مثلاً مارکسیستی حزب توده که دقیقاً همان دیدگاه طیف اول را نمایندگی می‌کرد، همان اول کار به خدمت جناح راست کمر بست و «طیف اول» را از تخصص افرادی نظیر مهدی بازرگان و یارانش بی‌نیاز ساخت.

اگر طیف دوم و الزاماً هم طیف سوم - بنی‌صدر و یارانش - از حلقه‌ی سلطنت ولایت فقیه‌ی طیف اول به بیرون پرتاب شدند، به این دلیل بود که طیف اول توانست با تمام خصلت‌هایی که سید جوادی برای علی اکبر هاشمی رفسنجانی و باندش ردیف کرده است، مرحله به مرحله تمام اهرم‌های قدرت را تصرف کرده، سر بقیه‌ی قرائت‌های شیعی از موضوع حکومت را زیر آب کند.

ما همین تجربه را چند بار دیگر هم در تاریخ اسلام داشته‌ایم. به عنوان مثال مگر به حکومت رسیدن خلفای راشدین، تصاحب و تصرف نیمی از دنیای متمدن ۱۴۰۰ سال پیش و تحمیل آپارتاید نژادی و دینی به تخصص نیاز داشت؟ مگر خلیفه‌ی دوم مسلمین که همه بر «ساده اندیشی» او متفق القول هستند، تکنوکرات

بود؟ اساساً مگر حکم راندن با قرائت ولایت مطلقه ی فقیهیه از اسلام
تخصّص می‌خواهد؟

«اما وحشی طبعی و تند خوئی فاتحان (مسلمان) وقتی بیشتر
معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده به دست گرفتند.
ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و
ناتوانی و در عین حال بهانه جوئی و درنده خوئی عربان آشکار
گشت... از همه ی این‌ها بخوبی برمی‌آید که عرب برای اداره ی
کشوری که گشوده بود، تا چه اندازه عاجز بود...» (۹۱)

«ناگفته نماند که در اکثر جنگ‌های صدر اسلام نیز هدف
اکثر جنگجویان مال‌اندوزی بود و غالباً بین آن‌ها بر سر غنائم، جنگ
در می‌گرفت و دستگاه خلافت و سازمان اداری آن، آنقدر ضعیف و
ابتدایی بود که قادر به حل اختلاف و ایجاد روش معقولی برای
گردآوری و تقسیم غنائم نبود، تا جایی که در عصر عمر و دیگران
گاه قالی‌های زربفت و مصنوعات گران بهای دیگر را که مولود
نبوغ هنرمندان بود، قطعه قطعه بین خود تقسیم می‌کردند.» (۹۲)

موضوع دیگر شیوه ی رفتار این دو طیف با دگراندیشان و
حق و حقوق ایشان است. احتمالاً کسی نظیر مرحوم صادق قطب
زاده را نمی‌توان از جریان طیف اول به حساب آورد، اما نگاهی به
رفتار او در رابطه با موضوع زندانیان سیاسی دگراندیش در
زندان‌های حکومت پیشین، خود دلیل محکمی بر عدم تفکیک باورهای
این انواع متولیان حکومت مذهبی و شیعی است. با این که قطب زاده
متأسفانه خود قربانی قرائت رسمی تمامیت طلب (توتالیتریست)
طیف اول از اسلام حکومتی است، اما موضع گیری اش دقیقاً ناشی
از همان تفکر توحیدی مسلمانان، یعنی حذف و نفی دگراندیشان
است.

تهرانی در مورد «نقش عجیب صادق قطب زاده» قبل از به
قدرت رسیدن سید روح الله خمینی در کنگره‌ای که سازمان عفو
بین‌الملل در سال ۱۹۷۵ برای رسیدگی به موضوع حقوق بشر در
ایران دوران پهلوی دوم در آمستردام تشکیل داده بود، می‌نویسد:

«قطب زاده نقش عجیبی داشت. او در کمیسیون‌های (شادروان دکتر عبدالرحمان) قاسملو هم در آن شرکت داشت، سعی می‌کرد به اثبات رساند که در زندان‌های ایران فقط زندانیان مسلمان وجود دارند. خاطر من هست که همراه با محمود راسخ و بهمن نیرومند در راهرو برگزاری کنگره ایستاده بودیم که قاسملو آمد و گفت: «این مرتیکه کیه؟ من هرچه در کمیسیون تکرار می‌کنم که در زندان‌های ایران، کردها، کمونیست‌ها، دموکرات‌ها و مذهبی‌ها زندانی هستند، می‌گوید اصلاً چنین چیزی نیست. ملت ایران همگی مسلمان هستند و فقط مسلمان‌ها زندانی هستند.» قاسملو در آن زمان قطب زاده را نمی‌شناخت...» (۹۳)

به همین دلیل هم آیت الله علی اکبر هاشمی بهرمانی رفسنجانی، آیت الله سید علی موسوی خامنه‌ای، آیت الله خلیلی، آیت الله لاجوردی، آیت الله محمد یزدی، آیت الله واعظ طبسی، آیت الله مصباح یزدی، آیت الله جنتی، آیت الله خزعلی، آیت الله مهدوی کنی، محسن و مرتضی رفیعی دوست، حنا خود آیت الله امام سید روح الله خمینی و دیگران این طیف هم پیش از آنکه خالق «تنز و ولایت مطلقه فقیه» باشند، محصول قرائت ولایت فقیه از موضوع مذهب شیعه و موضوع اصل شیعی امامت هستند که تئوریسین‌هایی نظیر علی شریعتی، محمد تقی شریعتی، سید محمود طالقانی، مرتضی مطهری و دیگران این طیف - چندسالی قبل از به حکومت رسیدن ایشان - زمینه ساز آن بوده‌اند.

فراموش نکنیم که جریانی مثل سازمان مجاهدین خلق هم از بطن همان نهضت (مذهبی) آزادی مهدی بازرگان و کانون نشر حقایق اسلامی محمد تقی شریعتی متولد شده است و به دلیل همان ماهیت شیعه اکنون و در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم - در روند تکامل قهقرایی خود - به اصل خویش بازگشته، همان قرائت ولایت فقیه را نمایندگی می‌کنند. من در کتاب «زن در دولت خیال» نمونه‌های تجربی خودم را از نگرش ولایت فقیه‌ی این امام زاده‌ی بی‌عمامه

(یعنی مسعود رجوی) نشان داده‌ام که نیازی به تکرارش نیست، چرا که حرف‌های مهم تری بر زمین مانده است.

در جمع بندی نهایی «طیف دوم» بارها به زبان گویای خودش صریحا، شفاها، کتبا و با تمام امکاناتی که در اختیار داشته است، به تعریف ویژه از موضوع رهبر، امام، چوپان و ولی فقیه پرداخته، هرگونه مردم سالاری را نفی کرده، دموکراسی را نافه تحقق آرمان‌های امامت شیعه - برای استمرار حکومت اسلامی - ارزیابی کرده است.

متأسفانه واقعیت این است که حرکتی که در ایران در اعتراض به کلیت اسلام حکومتی در حال تکوین است، اگر قرار باشد يك بار دیگر هم چون جنبش تنباکو، انقلاب مشروطه و شورش ۵۷ اسلامیزه شده، با این آلودگی رشد یابد، هیچ آینده‌ای برایش متصور نیست. جنبش در ایران تنها در صورتی به موفقیت خواهد انجامید که از اساس نافه هر دین، مسلك و مذهبی در حکومت باشد، بجز این تکرار چند صد باره‌ی تاریخ ایران است و الزام دست‌آوردی بجز يك سلسله نافه‌ی‌ها و کج اندیشی‌ها و توهم پراکنی‌ها نخواهد داشت.

به همین دلیل مرز بین متعهدین به حاکمیت مردم و «پادشاهی جانشینان خدا» از میان «کفر و دین» نمی‌گذرد. این تقسیم بندی بین کسانی که در جبهه‌ی باصطلاح «اصلاح طلبی» درون ایران به مثلاً مبارزه برخاسته‌اند، الزاماً به شکل لباس هم نیست. هستند مکلاهایی که از هر معممی «مشروع خواه» ترند و بر «اصالت امام» و موضوع «ولایت مطلقه‌ی فقیه» پای می‌فشارند. و لابد هستند معممین (ناشناخته‌ای!) که دست کم - به دلیل تجربیات حکومت اسلامی فعلی ایران - به این باور رسیده‌اند که دین باید از حکومت جدا باشد و دیگر نمی‌توان در قرن بیست و یکم، قانون اساسی يك کشور را با تعبیر «سفاهت» از انسان و الزاماً نیازش به امام و ولی فقیه تفسیر کرد.

بنابراین تفکیک بین این افراد، تنها با شناخت نوع نگرش ایشان به موضوع جدایی دین از حکومت و حاکمیت مردمی قابل تعریف است و نه تفاوت هاشان در فرم و شکل لباس. به همین دلیل علی شریعتی، جلال آل احمد، عبدالکریم سروش، مسعود رجوی و خیلی‌های دیگر که مبلغ نوعی حکومت دینی هستند، در نهایت از هر «مشروع خواهی» مرتجع‌ترند و مثلاً مهدی بازرگان (البته فقط در واپسین سال‌های عمرش) و دیگرانی که خواهان تفکیک نقش دین از حکومت هستند، از همراهان و یاران مردم در مبارزه برای استقرار مردم سالاری شناخته می‌شوند. به همین دلیل هم باید به مبارزات این دسته از ایرانیان با تمام کاستی‌هایی که ممکن است به دلیل آلودگی‌های قبلی فکری داشته باشند، یاری رساند تا بتوانند زمینه ساز فاصله گرفتن از حکومت دینی و استقرار حکومتی مردم سالار و عرفی بشوند.

یادداشت دوم

همانگونه که در بخش پیشین کتاب نوشتم، نگاهی هم به داستان کشف حجاب رضا شاهی و موضع گیری علماء می‌اندازیم، تا ببینیم چرا اینان نمی‌توانند از دستگاه اعتقادی خودشان عقب نشینی کرده، زمینه ساز ایجاد مردم سالاری و جامعه‌ای مدنی با فاکتور مشخص تحمل دگراندیشان شوند؟! به نظر من علت، خود مذهب شیعه است و نوع موضع گیری این مذهب در رابطه با آزادی حق انتخاب و دگراندیشی که این محدودیت‌ها را القاء می‌کند.

در این بخش به دوران دیگری از میارزات همسوی تمام جناح‌های گوناگون رهبری شیعه می‌پردازم، تا رفتار ایشان را در سرفصل دیگری هم وارسیه باشم و نشان بدهم که ایشان (رهبری شیعه) همیشه و در همه‌ی شرایط - همسو و همراه با هم - به تکالیف مبرم واجب کفایی‌شان عمل کرده‌اند. درك نادرست ما هم از مکانیسم باورهای شیعی تغییرری در واقعیت امر یعنی ماهیت عملکرد ایشان نمی‌دهد.

این بخش نقدی است فانتزی بر مقاله‌ای از حمید بصیرت منش به نام «روند کشف حجاب و واکنش روحانیان» که در مجله‌ی مهرگان سال هشتم، شماره ۱ بهار ۱۳۷۸ درج شده است.

يك نقد فانتزی

«از آنجا که کشف حجاب، زیر پا گزاردن یکی از احکام مصرح قرآن کریم بود، بارزترین سیاست ضد اسلامی رضا شاه محسوب می‌شد. نحوه‌ی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان (روحانیان) را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند.» (۹۴)

در آغاز بگویم که مقاله حمید بصیرت منش، نه الزاما بیانگر بخشی از تاریخ معاصر ایران از نقطه نظر رهبری سنتی شیعه که شیوه‌ای برای یارگیری از میان نیروهایی از متولیان مذهبی است که این روزها در توهمی ناشیانه از موضوع اصلاح طلبی به باورهای سنتی و ماه عسل‌های شیرین هماهنگ گذشته‌شان پشت کرده، در هوای رفرمی‌اسیون اسلامی و قرائت‌های تازه‌ای از مبانی مذهب شیعه نفس می‌کشند.

حکم کلی «سیاست ضد اسلامی و خلاف احکام مصرح قرآن کریم رضا شاه» هم در باره‌ی کشف حجاب نوعی خط فاصل کشیدن میان این دو نیمه‌ی رهبری شیعه است. چرا که دوران رضا شاه سپری شده است و موضوعی به نام «کشف حجاب» فعلا دیگر موضوعیت ندارد. «خوشبختانه» در ایران امروز هم رابطه‌ی بین دین و حکومت - که در دوران رضا شاه به هم خورده بود - دوباره ترمیم شده، جامعه به همان شیوه‌ی شیرین دوران حکومت شاهان اسلام پناه قاجار تغییر شکل یافته است. با توجه به این موضع محکم کلیت رهبری حکومت اسلامی است که بصیرت منش چماق «تکفیر» را برمی‌دارد که:

«نحوه‌ی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند.» بعد هم با اشاره به چگونگی نحوه‌ی برخورد روحانیان با موضوع کشف حجاب، در واقع بر این نکته تاکید می‌ورزد که روحانیان در

دوران قاجار به این دلیل توانستند به پیروزی دست یافته، سیاست‌های رضا شاه را به شکست بکشانند، چرا که با اتفاق نظر و وحدت کلمه، همگی‌شان در شناخت «پاشنه‌ی آشیل» نفوذشان روی مردم متفق القول بودند. حالا هم به نفعشان است که اگر می‌خواهند حکومتشان برقرار و پایدار بماند، باز هم به همان شیوه‌ی مرضیه (لابد یعنی مورد رضایت دو طرف) با وحدت کلمه بر سر سیادتشان بر مردم و اعمال فشار بر مردم (همانند همان روزها) سیاست مشابهی در پیش گرفته، با هم همکاری و همدستی کنند و حالا که دیگر رضا شاهی در کار نیست تا چنین سیاست ضد اسلامی‌ای را اعمال کند، واجب کفایی (بل دینی) است که دوش به دوش هم نیروهاشان را هدر نداده، برای استمرار حکومتشان که یکی از اساسی‌ترین پایه‌های آن حجاب اجباری است «وحدت کلمه» را حفظ کنند.

«مخالفت روحانیون با کشف حجاب که از مهمترین خواست‌های «غرب‌گرایان» در کشورهای اسلامی به شمار می‌آمد، امری بدیهی به نظر می‌رسید.» (۹۴)

در این بخش هم «امر بدیهی مخالفت همه‌ی روحانیان» با کشف حجاب از نقطه نظر «ضدیت با غرب‌گرایی» عمده شده است. و نویسنده در ادامه‌ی کوششی برای ایجاد رعب و وحشت در دل جناح رقیب، باز هم به موضوع اساسی یارگیری از یاران دیرین نظر دارد و هیاهوهای این دوران ایشان را مثلا در مورد جامعه‌ی مدنی، تساهل، تسامح و گفت و گوی فرهنگ‌ها «مهمترین خواست غرب‌گرایان (ملعون) در کشورهای اسلامی» ارزیابی می‌کند. این تجدید خاطرات (از دوران شکوه‌مند همراهی و همکاری دو جناح رقیب) همچنان ادامه پیدا می‌کند تا آنجا که:

«علما به عنوان سنگربانان شریعت همواره خود را موظف می‌دیدند که با طرح و تبلیغ این امر در سطح جامعه «برخورد شدید بکنند.» کشف حجاب با وجود تمامی توجیهاتی که در باره‌ی آن صورت گرفت از چنان حساسیتی برخوردار بود که «طیف‌های

مختلف روحانیون» با اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسی در این قضیه «موضع‌گیری نسبتاً مشابهی» داشتند. (۹۴)

به بیانی روشن‌تر نویسنده با واسطه‌ی آشتی بین دو جناح رقیب بر این تئوری پای می‌فشارد که اگر در استمرار مبارزه با غرب گرایبی رضا شاه به موفقیتی دست یافته‌اند، تنها به این دلیل بوده است که «در سطح جامعه برخورد شدیدی» کرده‌اند و اگر نیمه‌ی دوم توجه نکند و بخواهد فتنه‌ی «این برخوردهای شدید» را فقط کمی پائین بکشد، تداوم پیروزی‌ای از اساس برای هیچ کدام از دو جناح رفیق و رقیب متصور نیست، چرا که بخش مهمی از انرژی نیروهای دو طرف به جای «برخورد شدید در سطح جامعه» صرف این خواهد شد که به پر و پای هم بیچند و ظاهراً هم که شده باهم دعوا کنند.

بعد هم نویسنده آسش را رو کرده، با یادآوری دوران درخشان «کمون اولیه» همه‌ی علما را به عنوان سنگربانان شریعت یک کاسه کرده، با یادآوری «حساسیت شریاطی» فعلی، ایشان را علیرغم اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسی‌شان به «موضع‌گیری نسبتاً مشابه» دعوت می‌کند. برای تکمیل زمینه‌های موفقیت این سیاست در آن دوران و الزاماً در این دوران هم مرحله به مرحله سنگرهای رقیب را فتح کرده، به پیشروی ادامه می‌دهد.

«در دوران رضا شاه در پی از بین رفتن «نظم حاکم بر رابطه‌ی دین و دولت» شعارهای غرب‌گرایانه برخلاف دوره‌ی قاجار از حمایت و پشتیبانی حکومت برخوردار شد.» (۹۴)

در رابطه با شعارهای غرب‌گرایانه باز هم خواهم نوشت، اما اجازه بدهید در این بخش به دوران شاهان اسلام پناه قاجار نگاهی بیاندازم، تا ناراحتی نویسنده را از برهم خوردن رابطه‌ی سنتی دین و حکومت بهتر وارسی‌ده باشم.

اما این که چرا دوران سلسله‌ی حکومتگر قاجار به نوعی به اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌ی رهبری شیعه بعد از دوران صدر

اسلام تعبیر می‌شود، با هم نگاهی می‌کنیم به رابطه‌ی بین دین و حکومت در دوران طلایی حکومت شاهان قاجار:

دلارام مشهوری در کتاب «رگ تاک» با تکیه بر رابطه‌ی ویژه‌ی رهبری شیعه و شاهان اسلام پناه قاجار می‌نویسد: «... اگر تجدید دوران صفوی برای دستگاه حاکمیت قاجار ممکن نشد، حاکمیت مذهبی برآمده از بطن دستگاه حکومت صفوی، حکومتی مستقل در شهرها و روستاهای ایران برپا داشت، حتا تاریخ نویسانی که به وجود يك حکومت مذهبی مستقل در ایران این دوران باور ندارند، بر رشد نفوذ بیش از پیش «روحانیت» اعتراف کرده‌اند.» (۹۵)

و همو از قول (سعید) نفیسی می‌نویسد: «سیاست مذهبی دوره‌ی صفویه چندان زیان آور نبود. (صفویان) هرگز به روحانیون سودجوی و آزارگر آن آزادی را نداده‌اند که بر جان و مال مردم دست درازی کنند... قاجارها چون به سر کار آمدند، خود می‌دانستند که مردم ایران پادشاهی ایشان را مشروع و بحق نمی‌دانند، به همین جهت از آغاز روحانیون را پشتیبان خود ساخته بودند، بر مردم چیره کردند.» (۹۶)

و «اما در دوره‌ی قاجارها چون آزادی بی سرانجامی به گروه متشرعان دادند و دولت، ایشان را به پشتیبانی خود برای مقاصد سیاسی برگزید، آتش فتنه بالا گرفت. در اسناد آن زمان مطالب شگفت انگیز در این زمینه می‌توان یافت» (۹۷)

بنابراین رهبری شیعه با آن تجربه‌ی تاریخی این همه نزدیک، چاره‌ای جز همان رفتاری که در رابطه با تغییر و تحول در «شکل» جامعه که الزاما به تغییراتی در محتوای جامعه هم راه خواهد برد، ندارد. به همین دلیل با کشاندن جناح رقیب به گوشه‌ی رینگ و اعلام خطر جدی از برهم خوردن «رابطه‌ی دین و دولت» خط و نشان اصلی را کشیده، آینده‌ی ناروشنی را در برابر کلیت رهبری شیعه به نمایش می‌گذارد.

اما واقعیت چیست؟ روحانیت چه تصویری از «برهم خوردن رابطه‌ی دین و حکومت» دارد که به بهانه‌ی کشف حجاب رضا شاهی دوباره با علم کردن موضوعی که بیش از ۶۵ سال [تا زمان نوشتن مقاله‌ی بصیرت منش] از دورانش گذشته است، آن را به گروکشی از جناح رقیب بدل کرده است؟ به واقع حساسیت شرایط در رابطه با «سیاست فرهنگی غرب گرایان» چه چشم اندازی در برابر رهبری شیعه قرار داده است که رسماً و عملاً، حتا به بهانه‌ی تاریخ نگاری هم که شده، سخن از «موضع گیری‌های نسبتاً مشابه» و «شدید» کلیت رهبری شیعه برای استمرار «رابطه‌ی دین و حکومت» می‌راند؟!!

«با آغاز سلطنت رضا شاه تبلیغ در مورد «آزادی زنان» در «مطبوعات» ادامه یافت و به تدریج از صراحت بیشتری برخوردار شد. نویسندگان تجدد مآب در ابتدا چنین وانمود می‌کردند که تجددمآبی، مانعی در مقابل دین نیست. چنین ادعایی را بعدها و حتا پس از رسمیت یافتن کشف حجاب، تعدادی از نشریات تکرار کردند. این امر ناشی از بیم حکومت از پذیرش انگ ضد اسلام و نیز واکنش مردمی (یا به قول طیف دومی‌ها گروه‌های فشار) به خصوص از ناحیه‌ی روحانیان (بود). (۹۴)

این بخش را اگر به ادبیات امروزی حاکم بر حکومت اسلامی در رابطه با جریاناتی که این روزها در کشور می‌گذرد، ترجمه کنیم، چیزی خواهد شد با این مضمون و البته با واژه‌هایی آخوندی و حوزهای:

[پس از دادگاه میکنونوس و افتضاحی که در جهان به دلیل محکومیت سران جمهوری اسلامی به عنوان عاملان و آمران قتل‌ها و ترورهای رهبران کردها در رستوران میکنونوس و در شهر برلین پیش آمد، از این که بخش «رهبری تجدد مآب» شیعه (یعنی طیف دوم) به کمک ما (یعنی طیف اول) آمد، ممنون و شاکریم، اما این ادا و اطوارها هم مرز مشخصی دارد و اینطور نیست که رهبری جناح رقیب با هر دلیل شرعی و عقلی‌ای [!] که برای ارتکاب چنین رفتاری

دارد، تا بینهایت بتواند به این رفتارش ادامه داده، حتا رابطه‌ی سنتی دین و حکومت را که رضا شاه به هم زده بود (و ما ترمیمش کرده‌ایم) با «تجدد مآبی‌اش» دوباره مخدوش کند.

[مطبوعات جناح چپ هم حواسشان کاملا جمع باشد که ما خودمان (طیف اول) از اول این اجازه را به «مطبوعات» داده‌ایم تا ما را از چاه دادگاه می‌کونوس بیرون بکشند، اما نمی‌توانیم اجازه بدهیم که این طناب (یا عروه‌الوثقی) را که برای نجات جان کلنت حکومت اسلامی از چاه ویل دادگاه می‌کونوس و انزوای بین‌المللی بافته بودیم، به طناب دار طیف اول و حکومت اسلامی (البته ناآگانه) تبدیل کنند.

[«نویسندگان تجدد مآب» هم حواسشان جمع باشد که «آزادی زنان» و یا شعارهایی که «جمعیت تمدن نسوان» و کسانی نظیر مه‌رانگیز کار، شیرین عبادی، شهلا لاهیجی، و بقیه‌ی این ضعیفه‌ها می‌دهند، اولاً که تنها برای نجات ما از گرداب همان دادگاه لعنتی عنوان شده است، ثانياً نباید آقایان روحانیون را به اشتباه بیندازد که مثلاً آقایانی نظیر حجت الاسلام اشکوری در کنفرانس برلین تفاسیر دلبخواهی از آیات ثابت و تفسیر ناشدنی قرآن در مورد زنان و حق و حقوقشان بدهند، یا با نشریات تجدد مآب خارج کشوری زنان مصاحبه کرده، تمام بافته‌های ما را در این بیست و چندسال برای ترمیم رابطه‌ی دین و حکومت پنبه کنند!!!]

بعد هم لابد در نشست‌هایی که با حضور تمام سران دو طیف (از ریاست جمهوری تا رهبری و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و وزیر اطلاعات و امنیت و رئیس قوه‌ی قضائیه و تولیت آستان قدس رضوی و دیگران این دو طیف) تشکیل می‌شود، از این که محکم پشت دست اهالی طیف دوم زده، ایشان را فعلاً برای آب خنک خوری به زندان اوین فرستاده‌اند، اظهار رضایت کرده، با گروکشی از رهبری طیف دوم، بعضی‌ها را که بی‌خاصیت‌تر بودند، تیرئه کرده، اما «متوهمین طیف تجدد مآب» (مثلاً حضرت اکبر

گنجی) را به دهسال و نه سال زندان و تبعید و انفصال از خدمات دولتی و مطبوعاتی محکوم کنند.

«تجددگرایان از تئاتر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود جستند. در ۱۷ تیرماه ۱۳۰۵ جمعیت تمدن نسوان در صدد برآمد که به بهانه‌ی ترویج معارف و بسط افکار و تهذیب اخلاق و ترقی زنان، تئاتری با عنوان تمدن نسوان به معرض نمایش بگذارد. در لوای این شعارها عادی‌سازی حضور زنان در مجالس و «سست کردن اعتقادات» آنان و بخصوص تحریک آنان به بی‌حجابی مورد نظر بود. به دنبال انتشار این خبر علمای سرشناس تهران (از جمله آیت الله سید حسن مدرس، آیت الله فیروز آبادی، سید محمد بهبهانی و میرزا هاشم آشتیانی) در نامه‌ای خطاب به رئیس الوزرا مستوفی الممالک خواستار جلوگیری از این نمایش شدند.» (۹۴)

این جا دیگر قضیه شکل ناموسی پیدا می‌کند و «تجدد گرایان، از تئاتر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود» می‌جویند و بر ما واضح و میرهن است که از همین ابزار و ابزارهای تکمیلی دیگر «در جهت ترویج حجاب برتر» سود بجوئیم. و صد البته رهبری و روحانیت شیعه شخصا به طور جدی منافع و پیروزی‌های بلند مدت حکومت اسلامی را در نظر دارند، به همین جهت هم وقت خودشان را حرام پیروزی‌های موقتی و لحظه‌ای نمی‌کنند و حالا که خود در قدرتند، واجب شرعی (بل کفایی) می‌دانند که برای محکم کردن پایه‌های قدرت حکومتگران دو طیف، از تئاتر، سینما، سخنرانی، کتابخانه، کنسرت، مجالس جشن و شادمانی، روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون، گاز اشک‌آور، باتوم برقی و دیگر اسباب «تجدد مآبی» در کنار جلسات روضه، تعزیه، سفره، منبر، سفارت، حزب الله، تورهای آموزشی نظامی، مسجد، تکیه و... یعنی با استفاده‌ی شایان از سنت‌های قدیمه و جدیده در تحکیم پایه‌های قدرت خودشان استفاده کنند، اما این‌ها همه به این دلیل است که سیاست را «کشتی بانی» دیگر آمده است و استفاده از هر

وسيله‌ای - هرچقدر هم که غرب گرا و «تجدد مآب» و استکباری باشد - اساساً اشکالی ندارد. اشکالات فقط مربوط به دورانی بود که رابطه‌ی بین دین و حکومت «کمی» نامیزان و غیرمتعارف شده بود و...

«تبلیغات در مورد آزادی زنان به تدریج از صراحت بیشتری برخوردار گردید و در برخی از نشریات در این زمینه اشاره‌هایی می‌شد. در سال ۱۳۰۶ در «روزنامه‌ی حبل‌المتین» دلایلی بر وجوب (واجب بودن) رفع حجاب درج شد. حمایت دربار از کشف حجاب موجب تشویق غرب گرایان می‌شد.» (۹۴)

آنچه در این یادآوری‌ها تاکید می‌شود، رابطه‌ی مشخص «مطبوعات، تشویق غرب گرایان، تبلیغات و صراحت» در رابطه با طرح کشف حجاب، در ضمن مقایسه‌ای تطبیقی با «طیف دوم» این دوره و زمانه است، به این مفهوم که:

[حالا که «مطبوعات تجددمآب» در حکومت اسلامی با «صراحت» به «تبلیغات» و «تشویق غرب گرایان» مشغولند، باید حواسشان را کاملاً جمع کنند، به چند دلیل:

[در دوران رضا خان قلدر (که به قول سید روح الله خمینی: هرچه ما می‌کشیم از دست این پدر و پسر است) رهبری شیعه در موضع حکومت اسلامی قرار نداشت. شاه کس دیگری بود. به همین دلیل هم «دربار (با بی‌حیایی) از کشف حجاب حمایت» می‌کرد. طیف دوم هم باید توجه داشته باشد که درست است که ما در زمان رضا شاه قدرتی داشتیم، اما کلیت ارتش و قوای نظامی و انتظامی و سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و امنیت و دادگاه‌های انقلاب و دادگاه‌های روحانیت و دادگاه‌های نظامی و دادگاه‌های مطبوعات و بنیاد مستضعفان و دیگر ارکان حکومتی در دست رضا شاه بود. اما در این دوران و تحت توجهات عالی‌هی ولی عصر و نایب برحق ایشان مقام معظم رهبری حضرت امام خامنه‌ای (مد‌نله) اوضاع کلاً فرق کرده است و ما برای استمرار حکومت اسلامی که برای شما طیف دومی‌ها هم خیلی خوب است و اگر

حواستان جمع نباشد شما هم با ما «کن فیکون» می‌شوید، کلی زحمت کشیده‌ایم و عرق ریخته‌ایم. مثلاً وقتی مجبور بوده‌ایم کسانی را اعدام کنیم و این محکومان و ملعونان قلدر بوده‌اند، به چند نفر نیروی ویژه نیاز داشته‌ایم که ایشان را تا میدان تیر بکشانیم، یا روی تخت تعزیر بخوابانیم. بنابراین عنایت می‌فرمایید که ما هم برای استقرار و استمرار حکومت اسلامی در «میهن اسلامی ایران» کلی خون دل خورده‌ایم. حتی مجبور بوده‌ایم از ترس شما «یک درصدی‌های بی‌حیا» یواشکی حساب‌های بانکی‌مان را چند ده رقمی کنیم، و نتوانیم به راحتی با شرکت‌هایی که در غرب راه انداخته‌ایم، تلفنی و اینترنتی و فاکسی ارتباط داشته باشیم. اما متأسفانه شماییان بدون توجه به حساسیت دوران و «الزامات مرحله‌ای انقلاب» در «توهم مطبوعات و تبلیغات» پا در جاپای غرب می‌گذارید و در سرفصل‌های مختلف مچ ما را می‌گیرید و ما را کلی از کارهای اساسی‌مان تحت توجهات حضرت ولی عصر باز می‌دارید.

[شاید هم خیال می‌کنید که «ام القرای اسلامی ایران» بلانسبت شبیه کشور استکباری آلمان است که بتوان مچ صدراعظمش (هلموت کهل) را بعد از ۱۶ سال خون دل خوردن گرفت و برای چند برگ اسکناس ناقابل پشت سبز (یا مثلاً چند قتل زنجیره‌ای) به دادگاه و مطبوعاتش کشاند و آبروی حضرت عیسی (سلام الله علیه) را پیش سر و همسر برد؟!]

«تبلیغات غرب گرایان به سود بی‌حجابی موجب شد که برخی از علما به دفاع از «حکم اسلامی حجاب» بپردازند. از جمله آثاری که در سال‌های اول حکومت رضاشاه نگاشته شدند، باید از رساله‌ی «وسيله العفاف» یا «طومار عفت» یاد کرد که در ابتدای سال ۱۳۰۷ در رشت منتشر شد.

«نویسنده‌ی این رساله حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی، وجوب حجاب را مورد تاکید قرار داد و علاوه بر ادله‌ی شرعی به سخنان دانشمندان غربی مخالف فساد و بی‌بند و باری استناد جست و مخصوصاً نوشت:

«نگارنده با این که اهل حل و عقد نیستم و چندان مرجعیتی ندارم، اگر در هفته سه یا چهار قضیه در محضر (ال) احقر طرح شود، دو قسمت آن راجع به نوامیس و اعراض و رفتن شرف و ریختن آبروی مسلمین خواهد بود. اگر مامون از... بوم و یا مانون از شرع انور و یا (وزارت) معارف اجازه نشر می‌داد، آن وقت مفاسد امروزه را که از... حالیه تولید شده، می‌گفتم و می‌نوشتیم، تا خواننده بداند و بفهمد که چه معایب و مفاسد شرم‌آور از «همین اندازه آزادی نسوان» به ظهور و بروز آمده که (البته) نه ایران، بلکه اسلام را ننگین و سر به زیر نموده (است).» (نقطه چین‌ها از بصیرت‌منش است)» (۹۴)

متأسفانه وزارت معارف رضا شاه اجازه‌ی نشر این گونه مسائل را در رابطه با نوامیس مسلمین نمی‌دهد (یا نداده است) که شیخ ناموس پرست ما بتواند مچ وزارت معارف رضا خان کافر را گرفته، مفاسد شرم‌آوری را که از «همین اندازه آزادی نسوان» (و الزاماً اصلاح طلبی) به ظهور و بروز آمده و اسلام را سر بزیر کرده، افشا نماید!

در این مرحله‌ی حساس تاریخ‌نگاری، نویسنده عصبانی می‌شود و چون متأسفانه در همین تهران و در جو مسموم اصلاح طلبی ناشی از اشتباه محاسبه‌ی طیف دوم تنفس می‌کند، نفسش بند می‌آید و با رو کردن چند سند تاریخی «ادله‌ی شرعی» و «سخنان دانشمندان غربی مخالف فساد و بی‌بند و باری» به اشکالات ناموسی‌ای که در اثر «همین اندازه آزادی نسوان» دامنگیر «متقیان حاکم» بر کشور شده، یک باره آب پاکی را روی دست همه‌ی اصلاح طلبان، غرب‌گرایان، مطبوعات‌چی‌های متوهم و همه‌ی طیف دومی‌ها (ی نمک به حرام) می‌ریزد و برای محکم‌کاری با رو کردن چند آس ناموسی که در محضر «حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی» حل و فصل شده است و همه‌ی آن‌ها هم مربوط به نوامیس مسلمین بوده است، و حضرت شیخ، مانون از ذکر آن‌هاست، این جنایات ناموسی را تنها نتیجه‌ی اعمال خلاف عفت طیف دوم (ببخشید رضا

شاه) ارزیابی می‌کند و محکم توی دهان طیف دوم که حساسیت شرایط را درک نمی‌کند، می‌کوبد تا انتقام بالا رفتن فشار خونش را از ابواب اصلاح طلبی و اصلاح طلبان بگیرد!

به نظر نویسنده این جنایات ناموسی اکثرا در اثر اصلاح طلبی و رفرمیسمیون باند تبه کار طیف دوم به بروز آمده و همه‌ی این مفاسد و معایب شرم آور ناشی از تجدد طلبی و غرب گرایی این طیف است، که نتیجه‌اش هم همین اندازه آزادی نسوان (زنان) و مردانی است که ناجوانمردانه به اسلام پشت کرده، تحت تاثیر جو «غرب گرایی» مشتی «مطبوعات‌چی» مزدور در اساس و بدیهیات اسلام در رابطه با آزادی، انتخابات، آزادی زنان، حقوق زنان، کارگران، تمدن، تجدد، آزادی دگراندیشان و غیره شك کرده‌اند، یا مثلا در رابطه با اصول اساسی اسلام حکومتی یعنی ولایت مطلقه ی ققیه به اما و اگر پرداخته‌اند.

بعد هم با الهام از فتوای سید روح الله خمینی در رابطه با دگراندیشانی نظیر زردشتیان و مجوسان و ابواب این «فرقه» اصلاح طلبان را هم مرتد فکری و ذهنی اعلام می‌کند که:

[جهاد با فرقه‌ی اصلاح طلبی واجب است، با شرط که خفقان بگیرند و دیگر در کارها فضولی نکنند و با زنان طیف اول (العیاذ بالله) زنا نکنند و چارپای سواری ایشان با چهار چرخ سواری طیف اول فرق کند، و طیف دوم ماشینش را یکوری سوار شود و دوپایش را بر يك طرف چهارچرخ بزند!! و اگر طیف اول را دید که پیاده است و ماشینش خدای ناکرده دست دوم یا مثلا پنچر است، پیاده شود و ماشینش را در بست در اختیار طیف اول بگذارد و سقف خانه‌هاشان کوتاه‌تر از سقف خانه‌های «طیف اول» باشد و لباسشان با طیف اول حتما فرق داشته باشد و روی لباسشان وصله‌ای بچسبانند که ایشان را از طیف اول مشخص کند و در سخنرانی‌ها به جای صلوات فرستادن دست نزنند. احتیاطا خودشان هم تا قیامت دنبال رهنمودهای داهیانه‌ی طیف اول با سر بدون و بدانند که تنها در کنف حمایت طیف اول است که به بهشت برین سرازیر خواهند شد، والا

که تا قیامت در سرمای زمهریر اتاق انتظار پشت دروازه‌های بهشت منتظر خواهند ماند و خسر الدنيا و الآخرت خواهند شد، و تنها راه نجاتشان این است که دوباره به دامن مبارک رهبر و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام برگردند و از سرنوشت انشاهای دبستانی پرزیدنت خاتمی و از شخص این شخصیت عالی‌قدر اسلامی درس عبرت بگیرند... و برو... تا فرحزاد!!!]

و درست ۱۴۰۰ سال پیش از این عمرین خطاب دومین خلیفه‌ی مسلمین و جانشین پیامبر در یکی از همین نوع افاضاتش و البته در باره‌ی دگراندیشان فرمود: «... در صدد گمراه کردن مسلمانی یا اعراض به جان و مال او برنیابند، دشمنان اسلام یا جاسوسان را یاری ندهند. ذمی‌ها باید لباس مخصوص بپوشند که با مسلمانان تفاوت داشته باشد و خانه‌ی ذمی نباید مشرف بر خانه‌ی مسلمانان باشد، در کلیساها ناقوس نزنند، کتاب‌های خود را با صدای بلند در حضور مسلمانان نخوانند، در ملاء عام شراب نخورند، و خوک‌های خود را جلو مردم نیاورند، بر اسب سوار نشوند، و اسلحه بر ندارند...» (۹۸)

و سید روح‌الله خمینی در همین رابطه نوشت: «مجوسان کتابی داشته‌اند بنام پازند که آن‌را سوخته‌اند و پیغمبری داشته‌اند زردشت نام که او را کشته‌اند و جهاد با این «فرقه» واجب است تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط، و از جمله‌ی این شرایط این است که با زنان مسلمان زنا نکنند و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند و چارپای سواری ایشان غیر از چارپای سواری مسلمانان باشد و برآن چارپا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دوپای خود را بر یک جانب بزنند.» (۹۹)

اما «شیخ یوسف نجفی جیلانی... (که حالا دیگر حسابی داغ کرده بود) درباره روند بی‌عفتی که به نظر او از مدارس ابتدایی آغاز شده بود، نوشت: «با صدای رسا که صفحه‌ی ایران را پر کند می‌گوییم: ای پدران! ای مادران! دخترهایتان را (فقط دخترهاتان را) در حال کوچکی پاکدامنی و عفت بیاموزید، و آنها را سر برهنه و با

بداخلاقی و با فرم شهوت خیز به مدرسه‌ای که نمی‌دانید موسس آن کیست، نفرستید و به مدرسه هم که فرستادید، تا معلمات (آموزگاران زن) را اختیار ننموده و حقایق آنها را نسنجیده و دیانت آنها را احراز نکرده‌اید، اطفالتان را به دست ایشان مسپارید،» (۹۴)

البته من زیاد دوست ندارم با شیخ یوسف نجفی جیلانی محضردار سرشاخ بشوم و بنویسم که: [مگر بداخلاقی و فرم شهوت خیز فقط زنانه است؟ یا مثلا فقط دخترانه است؟! و مگر نمی‌شود که (استغفرالله) پسران و مردان مسلمان «تجدد مآب» هم با تقلید از مایکل جکسون ملعون، زیر شلواری‌شان را روی شلوارشان بپوشند و با فرم «شهوت خیز» تردد کنند و برای «نسوان و معلمات» مسالهی شرعی ایجاد کنند و کار این «جماعت نسوان» را الزاما به غسل کردن بکشانند؟ هیئات که این شیوخ از درد ما «جماعت نسوان» خبر ندارند و فقط کشک خودشان را می‌سابند!]

بگذریم!

نویسنده در ادامه برای محکم کاری يك فهرست طولانی از رسالاتی را که متولیان اسلام حکومتی در شرح «محسنات حجاب» و «سیئات مدرسه رفتن دختران» و باسواد شدنشان يك دل و يك زبان نوشته‌اند، به دست می‌دهد و اضافه می‌کند که حتما رسالات دیگری هم در ذم بی‌حجابی و مدرسه رفتن جماعت نسوان از سوی علمای اعلام «تولید» شده است، اما نویسنده از ذکر نام آن تولیدات و نویسندگانشان فقط برای طولانی نشدن بحث خودداری می‌کند. بعد هم احتیاطا اعلام می‌کند که تهیه‌ی فهرست دقیق‌تر مستلزم تحقیقات بیشتری در این زمینه‌ی ناموسی و نسوانی است. فقط نام هشت «تولید» پراهمیت این علمای اعلام را برای خالی نبودن عریضه پشت سرهم ردیف می‌کند، تا هم دست مریزادی به علما گفته باشد، هم ضرب شستی به طیف دوم نشان داده باشد!!

«یکی از راه‌های ترویج و عادی‌سازی بی‌حجابی، آزاد گذاردن اقلیت‌های مذهبی بود که با حمایت نظمی انجام می‌گرفت و آنان اجازه داشتند آزادانه لباس بپوشند. در این زمینه اعتراضاتی از

جانب علما صورت می‌گرفت، از جمله مطابق گزارش‌های تنظیمی مازندران در خردادماه سال ۱۳۰۹ رفت و آمد يك زن بی‌حجاب کلیمی در معابر مورد اعتراض علما واقع شد، اما حکومت مازندران از عمل این زن پشتیبانی کرد و اعتراض علما را وارد ندانست.» (۹۴)

من اتفاقاً داستان این زن کلیمی و گزارش بی‌حجابی او را در اسناد منتشر شده‌ی مرکز اسناد ایران پیدا کردم و برای این که بتوانم مقایسه‌ای تطبیقی بین نظرات دولت وقت و حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران به دست بدهم، به نقل آن می‌پردازم که خالی از لطف نیست.

در گزارشی از رئیس‌نظمیه‌ی مازندران به حکومت مازندران (احتمالاً تحت تاثیر گزارش علماء) در تاریخ خرداد ماه ۱۳۰۹ خورشیدی آمده است: «... در اطراف زنی که بی‌حجاب در معابر مشاهده شده و جمعی از آقایان علماء هم در يك ورقه، جلوگیری (از) این موضوع را از نظمیه تقاضا نموده‌اند، لذا به شعبه‌ی پلیس دستور داده شد که تحقیقات نموده... راپرت داده است که اسم ضعیفه «آنا» مشهور به نصرت کلیمیه معروفه و قبلاً در منزل خانم بالای معروفه می‌باشد. راپورتاً معروض و در این خصوص کسب تکلیف می‌نماید.» (۱۰۰)

حکومت مازندران هم در همین رابطه به اداره‌ی نظمیه پاسخ می‌دهد: «... آقای رئیس پلیس تصور می‌کنم که با تمام دقت و مراقبتی که امروز نظمیه در هر کجا دارد، محتاج به تذکر آقایان علماء نباشد. ممکن است (که) فقط يك نظر را رعایت نماید، ولی نظمیه مامور است که تمام ملاحظات را رعایت کند. مذهب، سیاست، اخلاق و غیره که ابداً فروگذار نشده و نمی‌شود. ضعیفه‌ی کلیمیه که در کشف حجاب آزاد است. هرکجا هم می‌رود برای دخول او به يك خانه قانوناً ممانعتی نبوده و نیست و قانون هم معاشرت هیچ زن مسلمه را با غیرمسلمه منع نمی‌کند. به رئیس پلیس مخصوصاً لازم است تذکر داده شود (که) این مسائل کمتر روی کاغذ بیاید بهتر

است، زیرا دولت، امروزه اداره‌ی نظمیه تشکیل داده که با پلیس و گزومه‌ی سابق خیلی فرق دارد. و چنانچه آقای یاور ساری اصلانی رئیس محترم مازندران بهتر مطلع هستند، از نظمیه انتظارات دیگری هست. این مسائل و ردیف آن قابل ذکر نیست و ایرانی‌ها در هر مذهبی که باشند، چون قانون اساسی (و) مجلس شورای ملی هیچ تبعیضی در حقوق آن‌ها قائل نشده، نظمیه نباید به اسم کلیمی و مسلمان با این اظهارات دیگران که شاید بی‌اطلاع بوده یا غرضی داشته باشند، شرکت نموده و خلاف نظم یا سوء اخلاق از هرکس بروز نماید، باید بر طبق قانون جلوگیری نماید. از این راپرت نه خلاف نظم و نه سوء اخلاقی در شهر (استنباط) نشد.» (۱۰۱)

باید گفت که خیلی از کسانی که در دوران رضا شاه به نوعی کارمند دولت بوده‌اند، متأسفانه از تاثیر نفوذ ملایان برکنار نموده‌اند. به همین دلیل هم دولت - بجز نبرد با عقب ماندگی جامعه و پاسداران این جهل و واپس گرایی - مجبور بوده است که افراد خودش را هم به نوعی تربیت کرده، حقوق همه‌ی ملت را، فارغ از هر دین و باوری تا جایی که کاری خلاف قانون نکرده‌اند، گوشزد نماید.

در بخش دیگری از مقاله، حمید بصیرت منش به دلیل زخمی که از جناح اصلاح طلبان دارد، برای محکم کاری و دو قبضه کردن خیانت و جنایت علمایی که در مجالس بی‌حجابی شرکت می‌کردند، می‌نویسد:

«نمی‌توان انکار کرد که در میان روحانیون، کسانی در مجالس بی‌حجابی شرکت (می) کردند، ولی تعدادشان اندک بود. همچنین درستی اسناد به جا مانده از این واقعه، مبنی بر حضور تعدادی از روحانیون در این‌گونه مجالس و مراسم مورد تردید و بعضاً خلاف واقع است و حتا در بعضی موارد نسبت به افرادی بزرگ نمایی شده است.» (۹۴)

با این تحقیقات تاریخی لابد نویسنده می‌خواهد بگوید که:

[البته در آن دوران بودند روحانیونی که با ترقی و تجدد، موافق بودند، اما تعدادشان خیلی کم بود و اصلا حضور فعال خیلی از اصلاح طلبان معمم در آن دوران «مورد تردید و بعضا خلاف واقع» است و نسبت به این گونه اصلاح طلبان «بزرگ نمایی» شده است، درست مثل حالا که نسبت به کمیت اصلاح طلبان و حتا کیفیت ایشان بزرگ نمایی می شود و ایشان همه شان با يك «پخ» فورا سرچاشان می نشینند و جیکشان هم در نمی آید و تازه از زندان اوین هم بیانییه صادر می کنند که: «زندان اوین (همچین) جای بدی هم نیست.» یا مثلا «از اوین نترسیم!»

بعد هم با بلند کردن تازیانه‌ی شرعی، رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی (زحمته الله علیه) به همه‌ی ایشان تکلیف می کند که ماست‌ها را کیسه کنند والا که مثلا «حاج علی فلاحیان» وزیر اسبق وزارت اطلاعات و امنیت حکومت اسلامی را که به عنوان آمر قتل‌های رستوران میکونوس تحت تعقیب پلیس بین‌المللی است، رئیس جمهور می کنیم تا معنی قدرت يك دست علماء را دریابید! آن وقت خود دانید و خداتان و این رئیس جمهور عصر اصلاح طلبی!

«امام خمینی (ره) نیز به جنبه‌ی دیگری از این موضوع اشاره کرده‌اند: [برای شرکت در مجالس جشن بی‌حجابی] پیش علمای شهرها می رفتند [و] می گفتند [شرکت کنید] هر کدام ضعیف بودند و ضعیف القلب بودند، شرکت می کردند و هر کدام قوی بودند [شرکت] نمی کردند.» [در این بخش پراتنز گذاری ها همه از بصیرت منش است] (۹۴)

[خوشبختانه، امام خمینی (زحمته الله علیه) هم ماهیت همه‌ی اصلاح طلبان را به خوبی می شناخته است و این شما متوهمین هستید که ضعیف و ضعیف‌القلبید و ما که قوی هستیم، به خوبی می دانیم که «چه باید کرد؟!» و به ضعفا نیامده است که در کار اقویا دخالت کنند و برای خود ایشان، اصلح‌تر و احسن‌تر است که درست مثل همان ۱۸ سال اول حکومت درخشان جمهوری اسلامی به زیر عبای امام

و جانشین ایشان (مددله) و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام (زحمته الله علیه) بشتابند و دست از این شوخی‌های بیمزه بردارند و خودشان را بیخود لوس نکنند و اینقدر نمک نریزند که حاجی ده نمکی «با نمک» را خدمتشان خواهیم فرستاد.]

بعد هم نویسنده برای اثبات نظریات ناقد در رابطه با موضوع اصلاح طلبی از سید محمود طالقانی نمونه می‌آورد که: «در زندگی نامه‌ی سید محمود طالقانی نیز آمده (است) که در سال ۱۳۱۸ به علت درگیری با پاسبانی که به اجبار، قصد برداشتن چادر زنی را داشت، به زندان افتاد.» (۹۴)

شاید بصیرت منش تلویحا می‌خواهد بگوید که: سید محمود طالقانی هم از عناصر تشکیلاتی و عملیاتی حاضر در صحنه‌ی مبارزه با بی‌حجابی بود و چون در آن زمان بسیار جوان بود (لابد) در نقش طلبه‌هایی که زنان بی‌حجاب را کتک می‌زدند و به ایشان فحاشی می‌کردند و الزاما با «نظمیه»ی رضاشاهی درگیر می‌شدند، مبارزه‌اش را پی می‌گرفت، و لابد این مبارزه تا سرفصل به حکومت رسیدن طیف اول ادامه داشت و ایشان «یعنی حضرت مجاهد نستوه آیت‌الله سید محمود طالقانی» برای اینکه یادی هم از علمای مشروعه خواه صدر مشروطیت یعنی مجلس اول بعد از انقلاب مشروطه کرده باشد، به تاسی ایشان در عوض مبل‌های راحت مجلس سنای شاهنشاهی روی زمین می‌نشست، تا اصالت «ضد غرب‌گرایی» و ضد تمدن و تجددش را در دوران به پیروزی رسیدن حکومت اسلامی به اثبات برساند.

از افرادی که همسنگر با سید محمود طالقانی در نقش مبارزه با «تجددگرایی» به صحنه‌ی مبارزه با کشف حجاب رضا شاهی آمده بودند، چند نمونه هم در اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب مرکز اسناد ایران یاد شده است که در ایران تحت حاکمیت رهبری شیعه به چاپ رسیده است. نقل این اسناد در این بخش این نقد فانتزی خالی از لطف نیست.

مسعود قانع استاندار اصفهان در گزارشی به حکومت اصفهان در ۶ اردیبهشت ماه ۱۳۱۵ می‌نویسد: «... از قریه‌ی میرآباد کرون، ملکی این بنده اطلاع می‌دهند (که) سید حسین و میرزا حسن میرعلایی نسبت به کشف حجاب مخالفت ورزیده و مخالف آسایش اهالی و نظم آبادی رفتار می‌نمایند، حتا درب حمام زنانه رفته و فحاشی نموده‌اند...» (۱۰۲)

در روستای هریس از آذربایجان، کفیل ستاد ارتش سرلشکر ضرغامی به وزارت خارجه می‌نویسد: «... چندی قبل پزشک بهداری «الان براغوش» به لشکر مزبور شکایت نموده بود که... (ملایان) به مشارالیه هجوم و با چوب او را زده، خادمی او را هم مجروح نموده‌اند... اقلا پانصد خانوار هریس دارای ۸ نفر معمم بی‌سواد از قبیل روضه خوان و غیره می‌باشند...» (۱۰۳)

در گزارش دیگری که کفیل فرمانداری یزد برای وزارت کشور در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۲۰ نوشته، آمده است: «... از مفاد دادخواست تقدیمی چنین استنباط می‌شود که منظور برگرداندن حجاب است و مثل ادوار گذشته، زنان در کوچه‌ها و معابر عمومی با چادرهای مشکی و چادر شب‌های الوان و نقاب حرکت نمایند و زنان بی‌حجاب را مورد تمسخر و لعن و استهزاء قرار داده، خرده خرده وضعیت سابق را تجدید و حجاب را تعمیم دهند و تصدیق می‌فرمایید که این رویه برخلاف تمدن و شئون امروز (آن روز) کشور است. تصور می‌رود که دادخواست تقدیمی به قلم یکی از روضه خوان‌های سابق باشد که به زبان زنان یزد نوشته است...» (۱۰۴)

از سوی دیگر بصیرت منش در ادامه‌ی افشاگری‌هایش، همچنین برای تاکید بر لزوم تشدید عملیات بر علیه طیف دوم، در بخشی از مطلبش تحت عنوان «تشدید عملیات» ادامه‌ی رفتار «مخالف احکام مصرحه‌ی قران کریم» رضاشاه را چنین مثال می‌آورد: «با آغاز سال ۱۳۱۴ روند فعالیت دولت برای کشف حجاب به اوج رسید. به گفته‌ی یکی از زنان «تجددمآب» این دوره،

پس از تعطیلات نوروز ۳۰ تن از بانوان طی يك برنامه‌ی هماهنگ، بدون چادر در خیابان‌های تهران حضور یافتند. اینان از حمایت کامل دولت برخوردار بودند. (۹۴)

درست مثل همین حالا که خیلی از طیف‌های «تجددمآب» معلوم نیست با حمایت چه کسانی در کنفرانس برلین، رقص خارج کشوری‌ها را تماشا می‌کنند و غیرت اسلامی‌شان اصلاً به جوش نمی‌آید تا در کشور استکباری آلمان «توی دهن» آن دولت و ملت بزنند. فقط یکی‌شان مثل اکبر گنجی، البته به دلیل شناخت مکانیسم حاکم بر نظام حکومت اسلامی، از ترس، تمارض می‌کند و در جلسه جز زمان سخنرانی حضور نمی‌یابد. یکی‌شان هم سالن را ترك کرده، اما یکی دوتاشان می‌تمرگند و این اقتضاحات عصر اصلاح‌طلبی و کشف حجاب را توامان تماشا می‌کنند، تا کی تب «اپوزیسیون برانداز» عرق کند. و ...

«در فروردین ماه سال ۱۳۱۴ مطابق طرح عملی اصغر حکمت در مجلس جشنی در یکی از مدارس شیراز، دختران به صف ایستاده، پس از خواندن دکلمه و سرود، به ورزش ژیمناستیک مشغول شدند. به طوری که گفته شده، دوتن از روحانیون شیراز، محمدعلی حکیم و میرزا صدرالدین محلاتی در اعتراض به این اقدام مجلس مذکور را ترك گفتند و پس از آن سید حسام‌الدین فال اسیری از روحانیون سرشناس شیراز در يك سخنرانی به این اقدام اعتراض نمود که به دنبال آن دستگیر و تبعید شد.» (۹۴)

درست مثل همین برلین لعنتی که عده‌ای از علمای طیف دوم در مجلس جشن و سرور طیف دوم شرکت کردند و طیف اول مجبور شد آنانی را که جلسه را ترك نکرده بودند - برعکس دولت رضا شاه - دستگیر و ایضا تبعید کند.

«پس از اطلاع از موافقت شاه با برنامه‌های بی‌حجابی، آیت‌الله قمی ضمن نطقی گریست و گفت: «اسلام، فدایی می‌خواهد و بر مردم است که قیام کنند و من حاضرم فدا بشوم.» به دنبال سخنان

وی علما و اصناف مشهد با مخابره‌ی تلگراف‌هایی مراتب خشم و انزجار خود را از این اقدام ضداسلامی ابراز داشتند.» (۹۴)

و «سرانجام آیت‌الله قمی پس از مشورت با تعدادی از رجال و روحانیون تصمیم گرفت که برای جلوگیری از کشف حجاب و استعمال کلاه شاپو به تهران مسافرت کند و با رضا شاه گفت‌وگو نماید. این سفر در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۱۴ انجام گرفت. در اهمیت سفر آیت‌الله قمی باید خاطر نشان کرد که وی از جمله علمایی بود که در هنگام سفرهای شاه به مشهد به استقبال او نمی‌رفت.» (۹۴)

معنی این حرف تنها می‌تواند این باشد که دیگر علمای شیعه در هنگام سفرهای شاه به مشهد و جاهای دیگر به استقبال شاه می‌رفته‌اند و از ایشان استقبال به عمل می‌آورده‌اند و برای طول عمر شاه اسلام‌پناه دعا می‌کرده‌اند و چشم دشمنان شاه را کور می‌خواسته‌اند و ...

« به هر حال تبعید آیت‌الله قمی به عتبات، هتک حرمت زعیم حوزه‌ی علمیه‌ی قم، محبوس و تبعید کردن بسیاری از علما، تاوانی بود که روحانیون حتا پیش از رسمیت یافتن کشف حجاب پرداختند.» (۹۴)

و به هر حال تبعید و زندانی کردن و تحت فشار گذاشتن طیف دوم هم تاوانی است که ایشان به دلیل عدم درک و وضعیت ویژه‌ی کلیت اسلام در حکومت می‌پردازند و انشاءالله که ماه عسل‌های قبلی در هنگام تاسیس جمهوری اسلامی - همانند سال‌ها قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی و اوایل آن دوران - تجدید شود و این علما از این که بیشتر از این زیر دُم مردم، مطبوعات‌چی‌ها، تجددمآب‌ها، غربزده‌ها و قرتی‌ها آتش کنند، پشیمان خواهند شد و تمام هم و غمشان را با همان شیوه‌ی مرضیه‌ی طیف اول به حمایت از ریاست جمهور طیف اول می‌گذارند، بعد هم زبانشان را گاز می‌گیرند و دیگر فضولی نمی‌کنند که فضولی موقوف! جیزه! ماموریت تمام شد!

فهرست اسناد

- ۱ - خائنی که از نو باید شناخت، دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، ص ۴
- ۲ - همانجا صص ۵ و ۶
- ۳ - همانجا، ص ۴
- ۴ - شیعه‌گری و ترقی خواهی، مهدی قاسمی، ص ۱۰۴
- ۵ - همانجا، ص ۱۱
- ۶ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۴۳
- ۷ - همانجا، ص ۱۱ تا ۱۲
- ۸ - امت و امامت، علی شریعتی، ص ۵۹۲، به نقل از ملاحظاتی در تاریخ ایران، ص ۱۲۸
- ۹ - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳
- ۱۰ - به نقل از شیعه‌گری و ترقی خواهی، ص ۱۲
- ۱۱ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، صص ۱۶۲ تا ۱۶۳
- ۱۲ - سایه روشن، نشریه‌ی پر، ۱۷۵، مردادماه ۱۳۷۹
- ۱۳ - سایه روشن، نشریه‌ی پر، ۱۶۷، آذرماه ۱۳۷۸
- ۱۴ - به نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، ۲۲ مارس ۲۰۰۱
- ۱۵ - سکسی‌ترین انقلاب جهان! دکتر محمد برقی، به نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، چهارم فروردین‌ماه ۱۳۸۰
- ۱۶ - نگاهی به رویدادهای سال ۱۳۷۹، تیرماه، نقل از کیهان چاپ لندن، شماره‌ی ۱۳۷۹، ۲۵ اسفند ۱۳۷۹
- ۱۷ - شیعی گری و ترقی خواهی، ص ۱۴
- ۱۸ - امت و امامت، ص ۵۹۲
- ۱۹ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۱۲
- ۲۰ - تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله، علامه محمدحسین نائینی، با مقدمه‌ی آیت‌الله طالقانی، ص ۸
- ۲۱ - اسلام و مالکیت، آیت‌الله طالقانی صص ۲۲۳ و ۲۲۴، نقل از اسلام شناسی جلد ۲، ص ۷۷
- ۲۲ - مالکیت، کار و سرمایه از دیدگاه اسلام، حبیب‌الله پایدار، صص ۲۱۷، ۹۷، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۶۱ تا ۲۶۴، به نقل از مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد دوم، صص ۷۶ تا ۷۷
- ۲۳ - به نقل از تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفا، ص ۳۴۶
- ۲۴ - اسلام در ایران، ایلیا پاولوویچ پطروشفسکی، کریم کشاورز، ص ۱۴ بی‌بعد
- ۲۵ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم، پیگولوسکایا و دیگران، ص ۱۶۵

- ۲۶ - تاریخ اسلام، دکتر علی‌اکبر فیاض، ص ۱۰۲ به بعد، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص ۲۰ تا ۲۱
- ۲۷ - بیست و سه سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، صص ۲۰۱ تا ۲۰۲
- ۲۸ - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد اول، به نقل از تاریخ طبری و روضه‌الصفاء
- ۲۹ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم
- ۳۰ - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، ص ۴۰۳
- ۳۱ - پرتوی از قرآن، جلد اول، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ص ۴۲
- ۳۲ - همانجا، ص ۱۴۰
- ۳۳ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، مهدی خانابابا تهرانی، جلد دوم، صص ۴۰۹ تا ۴۱۰
- ۳۴ - رو در رو با تاریخ، علی میرفطروس، صص ۳۷ تا ۳۸
- ۳۵ - آشفته‌گی در فکر تاریخی، فریدون آدمیت، مهرگان، سال چهارم، پائیز و زمستان ۱۳۷۴، ص ۲۲۱
- ۳۶ - تاریخ طبری، جلد سوم، ابوالقاسم پاینده، ص ۱۰۹۳
- ۳۷ - بخشی از نامه‌ی ابوبکر، به مرتدان، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، ص ۴۰۵
- ۳۸ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۶
- ۳۹ - دو قرن سکوت، چاپ نهم، با مقدمه‌ی مرتضی مطهری
- ۴۰ - پادشاهی خدا، مهندس مهدی بازرگان، ص ۷۸
- ۴۱ - همانجا، ص ۷۴
- ۴۲ - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۴۴
- ۴۳ - پادشاهی خدا، یاد شده، ص ۵۱
- ۴۴ - همانجا، ص ۵۲
- ۴۵ - نامه‌ی نهضت آزادی به آیت‌الله خمینی، نقل از نشریه‌ی پر، تیرماه ۱۳۶۷
- ۴۶ - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، صص ۴۰۳ تا ۴۰۴
- ۴۷ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۶
- ۴۸ - شیعی گری و ترقی‌خواهی، ص ۵۰
- ۴۹ - گفت‌وگوی بین‌المللی فرهنگ‌ها... شجاع‌الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره‌ی ۸۰۰، ۱۱ فروردین ۱۳۷۹
- ۵۰ - جناح راست بیهوده می‌ترسد، سرمقاله، ایران فردا، شماره‌ی ۶۰ (۲۸ مهرماه ۱۳۷۸) مهندس عزت‌الله سبحانی
- ۵۱ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۵
- ۵۲ - پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۱۲۲
- ۵۳ - همانجا، صص ۱۰۹ و ۲۱۴
- ۵۴ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۳۳۴
- ۵۵ - کشف‌الاسرار، سید روح‌الله خمینی، صص ۱۸۶ تا ۱۸۷
- ۵۶ - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد دوم، ص ۶۹، به نقل از تاریخ فخری، این طقطقی، تاریخ طبری، مروج‌الذهب و روضه‌الصفاء

- ۵۷ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۷۲
- ۵۸ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۴
- ۵۹ - همانجا، ص ۱۹
- ۶۰ - مذهب علیه مذهب، علی شریعتی، صص ۳۱۸ تا ۳۲۲
- ۶۱ - نقل از پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۳۹
- ۶۲ - گفتگوها، علی میرفطروس، صص ۴۹ تا ۵۰
- ۶۳ - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، صص ۲۰ تا ۲۱
- ۶۴ - اسلام در ایران، بطروشفسکی. کریم کشاورز
- ۶۵ - گفت‌وگوی بین‌المللی فرهنگ‌ها، کیهان چاپ لندن، شماره ۸۰۰
- ۶۶ - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی مینوی، صص ۲۸۵ تا ۲۸۶
- ۶۷ - به نوبت ایستادگان مرگ، مهدی اصلانی، آرش ۷۲، مهر و آبان ۱۳۷۸
- ۶۸ - خاطرات یک زندانی، از زندان‌های جمهوری اسلامی، دکتر رضا غفاری، ترجمه الف سامان، نقل از نشریه‌ی پیوند، هلند، سال دوم، شماره‌ی سوم، شهریور ۱۳۷۷
- ۶۹ - کشتار تابستان ۱۳۶۷، پرواند آبراهامیان، نقل از نشریه‌ی پیوند چاپ هلند، سال سوم، شماره‌ی ۲۳، شهریور ۱۳۷۸
- ۷۰ - فریدون سه پسر داشت، عباس معروفی، صص ۲۳۷
- ۷۱ - چهره‌ها و گفته‌ها، مهدی خانبابا تهرانی، صص ۱۸۵ تا ۱۸۶
- ۷۲ - متن فتوای سیدروح‌الله خمینی، برای قتل عام زندانیان، از خاطرات آیت‌الله حسین‌علی منتظری، نقل از نشریه "پر" شماره ۱۸۲، اسفندماه ۱۳۷۹
- ۷۳ - همانجا
- ۷۴ - نقل از مجله‌ی اینترنتی "گلشن" صفحه خمینی
- ۷۵ - نامه‌ی دکتر محمد ملکی (اولین رئیس دانشگاه تهران، پس از انقلاب) به اکبر گنجی، نشریه‌ی امید زنگان، به نقل از نشریه‌ی پیوند، چاپ هلند، سال چهارم، دی‌ماه ۱۳۷۹
- ۷۶ - سعید میرمطهری، نفخات‌الانس، پژوهشی در "نقص" ذاتی زبان فارسی، پر ۱۷۴، تیرماه ۱۳۷۹
- ۷۷ - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی مینوی، ص ۸
- ۷۸ - دیدگاه‌ها، علی میرفطروس، ص ۶۷
- ۷۹ - سید محمد خاتمی، تلویزیون حکومت اسلامی، ۱۸ نوامبر ۱۹۹۷، به نقل از روزنامه‌ی اینترنتی گلشن
- ۸۰ - سید محمد خاتمی، کیهان چاپ تهران، ۱۰ ژوئن ۱۹۸۶، همانجا
- ۸۱ - سیدمحمد خاتمی، تلویزیون حکومت اسلامی، ۲۳ ماه مه ۱۹۹۸، همانجا
- ۸۲ - سیدمحمد خاتمی، کیهان چاپ تهران، ۱۶ اسفند ۱۳۶۷، همانجا
- ۸۳ - خاطرات ۱۶۰۰ صفحه‌ای آیت‌الله حسین‌علی منتظری، به نقل از نشریه‌ی پر ۱۸۱
- ۸۴ - نامه‌ی نهضت آزادی به آیت‌الله خمینی، به نقل از نشریه‌ی پر شماره ۳۰، تیرماه ۱۳۶۷
- ۸۵ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۴۲، به نقل از التنبیه والاشراف مسعودی و تاریخ اسلام دکتر علی‌اکبر فیاض

- ۸۶ - خائنی که از نو باید شناخت، صص ۷ تا ۸
- ۸۷ - محمدحسین بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه‌ی احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹، نقل از "تولد دیگر" شجاع‌الدین شفاء، ص ۴۱
- ۸۸ - سیدعلی خامنه‌ای (رئیس جمهور آن زمان جمهوری اسلامی) در دیدار با طلاب فیضیه‌ی قم، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲
- ۸۹ - کاظم اکرمی، وزیر آموزش و پرورش، در مصاحبه‌ی رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲
- ۹۰ - سید حسین موسوی، نخست‌وزیر (آن زمان حکومت اسلامی)، در مصاحبه با روزنامه‌ی کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲
- ۹۱ - دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، ص ۹۰
- ۹۲ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۱۱۰
- ۹۳ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۳۸۵
- ۹۴ - روند کشف حجاب و واکنش روحانیان، حمید بصیرت منش، مهرگان سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸
- ۹۵ - رگ تانک، دلارام مشهوری، جلد اول، ص ۱۲۷
- ۹۶ - تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، در دوره‌ی معاصر، سعید نفیسی، جلد ۲، ص ۳۸، نقل از رگ تانک
- ۹۷ - همانجا، ص ۳۹
- ۹۸ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص ۶۱ تا ۶۲
- ۹۹ - به نقل از تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفاء
- ۱۰۰ - اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب، خشونت و فرهنگ، ... ص ۲۸۸
- ۱۰۱ - همانجا، صص ۲۸۷ تا ۲۸۸
- ۱۰۲ - همانجا، (۱۳۲۲ - ۱۳۱۳) چاپ اول، تهران، ۱۳۷۱، ص ۶۹
- ۱۰۳ - همانجا، ص ۳۹
- ۱۰۴ - همانجا، ص ۳۲۳

اعلامیه جهانی حقوق بشر

(نقل از فرهنگ علوم، موسی نباتی، صص ۴۵۳ تا ۴۵۷)

در دهم دسامبر ۱۹۴۸ (۱۹ آذر ۱۳۲۸) مجمع عمومی سازمان ملل متحد، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را به شرح زیر تصویب کرد.

دبیایچه

از آنجا که شناسایی حیثیت و کرامت ذاتی تمام اعضای خانواده‌ی بشری، و “حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان” اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد،

از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر حقوق بشر، منتهی به اقدامات وحشیانه‌ای شده است که روح بشریت را به عصبان واداشته، و پیدایش دنیایی که در آن، افراد بشر، در بیان و عقیده آزاد، و از ترس و فقر فارغ باشند، به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است،

از آنجا که اساسا حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به عنوان آخرین علاج، به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نشود،

از آنجا که گسترش روابط دوستانه، میان ملت‌ها، باید تشویق شود،

از آنجا که مردم ملل متحد، ایمان خود را به حقوق اساسی بشر، و مقام و ارزش فرد انسانی، و تساوی حقوق مرد و زن، مجددا در منشور اعلام کرده‌اند و تصمیم راسخ گرفته‌اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیطی آزادتر، وضع زندگی بهتری به وجود آورند،

از آنجا که دولت‌های عضو، متعهد شده‌اند که احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر، و آزادی‌های اساسی را با همکاری سازمان ملل متحد تامین کنند،

از آنجا که حسن تفاهم مشترکی، نسبت به این حقوق و آزادی‌ها، برای اجرای کامل این تعهد، کمال اهمیت را دارد،

مجمع عمومی، این اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را، آرمان مشترکی، برای تمام مردم و کلیه‌ی ملل اعلام می‌کند تا جمع افراد و همه‌ی ارکان اجتماع، این اعلامیه را دائما مد نظر داشته باشند، و کوشش کنند که به وسیله‌ی تعلیم و تربیت، احترام به این حقوق و آزادی‌ها، توسعه یابد، و با تدابیر تدریجی ملی و بین‌المللی، شناسایی و اجرای واقعی و حیاتی آن‌ها، چه در میان خود اعضای ملل عضو، و چه در بین مردم کشورهایایی که در قلمرو آن‌ها می‌باشند، تامین شود،

- ۱ - تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق، با هم برابرند. همه، دارای عقل و وجدان می‌باشند، و باید نسبت به یکدیگر، با روح برادری رفتار کنند.
- ۲ - (۱) هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز - مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده‌ی سیاسی، یا هر عقیده‌ی دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت، یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه‌ی آزادی‌هایی که در اعلامیه‌ی حاضر ذکر شده است، بهره‌مند شود.
- (۲) بعلاوه، هیچ تبعیضی به‌عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین‌المللی کشور یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد؛ خواه این کشور مستقل، تحت قیمومت یا غیر خودمختار بوده، یا حاکمیت آن، به شکلی محدود شده باشد.
- ۳ - هر کس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.
- ۴ - احدی را نمی‌توان در بردگی نگاه داشت و داد و ستد بردگان - به هر شکلی که باشد - ممنوع است.
- ۵ - احدی را نمی‌توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه و یا برخلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد.
- ۶ - هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی او، در همه جا - به عنوان يك انسان - در مقابل قانون، شناخته شود.
- ۷ - همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند - بدون تبعیض و باسویه - از حمایت قانون، برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه‌ی حاضر باشد، و بر علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید، به طور مساوی، از حمایت قانون بهره‌مند شوند.
- ۸ - در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار می‌دهد، و آن حقوق، به وسیله‌ی قانون اساسی، یا قانون دیگری، برای او شناخته شده باشد، هرکس حق رجوع موثر به محاکم ملی صالحه را دارد.
- ۹ - احدی نمی‌تواند خودسرانه، توقیف، حبس، یا تبعید شود.
- ۱۰ - هرکس، با مساوات کامل، حق دارد که دعایش، به وسیله‌ی دادگاه مستقل و بی‌طرفانه، منصفانه و علناً، رسیدگی شود. و چنین دادگاهی، درباره‌ی حقوق و الزامات او، یا هر اتهام جزایی که به او مربوط شده است، اتخاذ تصمیم بنماید.
- ۱۱ - (۱) هرکس که به بزه‌کاری متهم شده باشد، بی‌گناه محسوب خواهد شد؛ تا وقتی که در جریان يك دعوی عمومی که در آن، کلیه‌ی تضمین‌های لازم، برای دفاع از او تأمین شده باشد، تقصیر او قانوناً، محرز شود.
- (۲) هیچ‌کس، برای انجام، یا عدم انجام عملی، که در موقع ارتکاب آن عمل، به موجب حقوق ملی یا بین‌الملل، جرم شناخته نمی‌شده است، محکوم نخواهد شد. به همین طریق، هیچ مجازاتی، شدیدتر از آنچه که در موقع ارتکاب جرم، بدان تعلق می‌گرفت، درباره‌ی احدی، اعمال نخواهد شد.
- ۱۲ - احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود، نیاید مورد مواخذه‌ی خودسرانه، واقع شود. و شرافت و اسم و رسمش، نیاید مورد حمله

قرار گیرد. هرکس حق دارد که در مقابل این گونه مداخلات و حملات، مورد حمایت قانون قرار گیرد.

۱۳ - (۱) هرکس حق دارد که در داخل هر کشوری، آزادانه عبور و مرور کند. و محل اقامت خود را انتخاب نماید.

(۲) هرکس حق دارد، هر کشوری - و از جمله کشور خود - را ترک کند، یا به کشور خود، بازگردد.

۱۴ - (۱) هرکس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار، پناهگاهی جستجو کند. و در کشورهای دیگر، پناه اختیار کند.

(۲) در موردی که تعقیب، واقعا مبتنی بر جرم عمومی و غیرسیاسی، یا رفتارهایی مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمی‌توان از این حق استفاده کرد.

۱۵ - (۱) هرکس حق دارد دارای تبعیت باشد.

(۲) احدی را نمی‌توان خودسرانه، از تابعیت خود، یا از حق تغییر تابعیت، محروم کرد.

۱۶ - (۱) هر زن و مرد بالغی، حق دارند - بدون هیچ‌گونه محدودیت، از نظر نژاد، ملیت، یا مذهب - با همدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده بدهند. در تمام مدت زناشویی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر، در کلیه امور مربوط به ازدواج، دارای حقوق مساوی هستند.

(۲) ازدواج باید با رضایت کامل زن و مرد، انجام شود.

(۳) خانواده، رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت بهره‌مند شود.

۱۷ - (۱) هر شخص، منفردا، یا به طور اجتماع، حق مالکیت دارد.

(۲) احدی را نمی‌توان خودسرانه، از حق مالکیت، محروم کرد.

۱۸ - هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب، بهره‌مند شود. این حق، متضمن آزادی تغییر مذهب، یا عقیده؛ همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد. و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می‌تواند از این حقوق، منفردا یا مجتمعا، بطور خصوصی یا به طور عمومی، برخوردار شود.

۱۹ - هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد. و حق مزبور، شامل آنست که از داشتن عقاید خود، بیم و اضطرابی نداشته باشد. و در کسب اطلاعات و افکار، و در اخذ و انتشار آن، بتمام وسایل ممکن، و بدون ملاحظات مرزی، آزاد باشد.

۲۰ - (۱) هرکس حق دارد آزادانه، مجامع و جمعیت‌های مسالمت‌آمیز تشکیل دهد.

(۲) هیچ‌کس را نمی‌توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد.

۲۱ - (۱) هرکس حق دارد که در اداره‌ی امور عمومی کشور خود، خواه مستقیما و خواه با وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید.

(۲) هرکس حق دارد که با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود، نایل آید.

(۳) اساس و منشاء قدرت حکومت، اراده‌ی مردم است. این اراده، باید به وسیله‌ی انتخاباتی ابراز شود، که از روی صداقت و به طور ادواری صورت پذیرد.

انتخابات، باید عمومی و با رعایت مساوات باشد، و با رای مخفی، یا روشی نظیر آن، انجام گیرد، که آزادی رای را تامین کند.

۲۲ - هر کس به عنوان عضو اجتماع، حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است که به وسیله‌ی مساعی ملی و همکاری بین‌المللی. حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه‌ی مقام و نمو آزادانه‌ی شخصیت اوست - با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور - به دست آورد.

۲۳ - (۱) هر کس حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه انتخاب کند، شرایط منصفانه و رضایت بخشی، برای کار خود خواستار باشد و در مقابل بیکاری، مورد حمایت قرار گیرد.

(۲) هر کس حق دارد که بدون هیچ تبعیضی، در مقابل کار مساوی، اجرت مساوی، دریافت دارند.

(۳) هر کس که کار می‌کند، به مزد منصفانه و رضایت بخشی، ذینفع می‌شود که زندگی او و خانواده‌اش را - موافق شئون انسانی - تامین کند. و آن را در صورت لزوم، با هر نوع وسایل دیگر حمایت اجتماعی، تکمیل نماید.

(۴) هر کس حق دارد که برای دفاع از منافع خود، با دیگران، اتحاد تشکیل دهد و در اتحادیه‌ها نیز شرکت کند.

۲۴ - هر کس حق استراحت و فراغت و تفریح دارد و بخصوص به محدودیت معقول ساعات کار و مرخصی‌های ادواری، با اخذ حقوق، دبحق می‌باشد.

۲۵ - (۱) هر کس حق دارد که سطح زندگی و سلامتی و رفاه خود و خانواده‌اش را، از حیث خوراک و مسکن و مراقبت‌های طبی و خدمات لازم اجتماعی، تامین کند. همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری، بیماری، نقص اعضاء، بیوگی، پیری، یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از اراده‌ی انسان، وسایل امرار معاش، از دست رفته باشد، از شرایط آبرومندانه‌ای برخوردار باشد.

(۲) مادران و کودکان، حق دارند که از کمک و مراقبت مخصوصی بهره‌مند شوند. کودکان، چه با ازدواج، چه بدون ازدواج، به دنیا آمده باشند، حق دارند که همه از یک‌نوع حمایت اجتماعی برخوردار باشند.

۲۶ - (۱) هر کس حق دارد که از آموزش و پرورش، بهره‌مند شود. آموزش و پرورش، لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و اساسی است، باید مجانی باشد. آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش حرفه‌ای باید با شرایط تساوی کامل، بروی همه باز باشد. تا همه، بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره‌مند شوند.

(۲) آموزش و پرورش، باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هر کس را، بحد کامل رشد آن برساند. و احترام به حقوق و آزادی‌های بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش، باید با حسن تفاهم، گذشت، احترام به عقاید مخالف و دوستی بین تمام ملل جهان و جمعیت‌های نژادی یا مذهبی و همچنین توسعه‌ی فعالیت‌های ملل متحد را در حفظ صلح، تسهیل کند.

(۳) پدر و مادر، در انتخاب نوع آموزش و پرورش، نسبت به دیگران، اولویت دارند.

- ۲۷ - (۱) هرکس حق دارد آزادانه، در زندگی فرهنگی و اجتماعی شرکت کند. از فنون و هنرها برخوردار شود. و در پیشرفت علمی و دستاوردهای آن، سهمیم باشد.
- (۲) هرکس حق دارد از حمایت منافع مادی و معنوی آثار علمی، فرهنگی یا هنری خود، برخوردار شود.
- ۲۸ - هرکس حق دارد برقراری نظم را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین‌المللی، حقوق و آزادی‌هایی را که در این بیانیه ذکر شده است، تامین و آنها را به مرحله‌ی عمل درآورد.
- ۲۹ - (۱) هرکس در مقابل جامعه‌ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد.
- (۲) هرکس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی‌های خود، فقط تابع محدودیت‌هایی است که به وسیله‌ی قانون، منحصرأ، به منظور تامین، شناسایی و مراعات حقوق و آزادی‌های دیگران و برای رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی، در شرایط يك جامعه‌ی دموکراتیک، وضع شده است.
- (۳) این حقوق و آزادی‌ها، در هیچ موردی، نمی‌تواند برخلاف مقاصد و اصول ملل متحد، اجرا شود.
- ۳۰ - هیچ يك از مقررات حاضر، نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی، یا جمعیتی، یا فردی باشد که به موجب آن، بتواند هر يك از حقوق و آزادی‌های مندرج در این بیانیه را از بین ببرد و یا در راه آن فعالیت بکند.

'''